

## نظریه های «تأمین ثبات» و حل مناسبات تباری

نویسنده: دکتر محی الدین مهدی

یا ایها الناس انا خلقناکم من ذکر و انثی و جعلناکم شعوباً و قبایل لتعارفوا ان اکر مکم عندالله اتقیکم (آیه ۱۳ سوره ی حجرات)

### پوزش:

چشم انداز این مقاله فحوای کلام آسمانی فوق است، هیچکس بر هیچکس جز به تقوای فردی برتری ندارد. هیچ چیز و هیچ تعلقی از جمله نژاد، کثرت، قلت، زبان، مذهب، رنگ، سوابق تاریخی، مقام و دارائی سبب امتیاز ذاتی افراد نمیشود. هم هدایت آئین اسلام و هم مقتضای زیستن در قرن بیست و یکم بر این است که بر تفوق طلبی پشت کنیم و به یک نظام مردم سالار و خدا پسند روی آوریم. اگر هدفی جز طرح حقیقت، و بیرون کشیدن افراد نا آگاه از تاریکی می بود، از آوردن بسیاری مسائل - بخاطر حفظ سلامت جامعه - اجتناب می کردم. اما کارد به استخوان رسیده است، به سمتی که تیم سیاسی حاکم روانست فاجعه بار می نماید، ناگزیر از فریاد کشیدن و هشدار دادن هستیم.

چیزی را که در این مقاله نظریه ی «افغان ملت» می خوانیم، عبارت از نگرش سیاسی عده ای از نخبگان است که هم در دوره ی طالبان و هم در حال حاضر در مسند قدرت نشسته اند و بازیهائی امثال آنچه در کارنامه ی طالبان درج است و آنچه در مقاله ی «زوال پشتونها در افغانستان» و کتاب «دوهمه سقوی» نگاشته شده را به راه می اندازند. حساب این نوع نگرش ها از کلیت جامعه ی پشتون جدا است.

با اینحال، برای ایجاد تسویه در راه دست یابی به یک جامعه ی دارای حق شهروندی و مبتنی بر عدالت اجتماعی ناگزیر از پائین کشیدن بلند پروازانه ی هر طائفه ای هستیم؛ چون نویسندگان آثار متذکره با تاریخ سازی های کاذب، زمینه های غلیان احساسات قومی را فراهم می آورند.

چه بهتر می بود اگر قلمی از تبار اصیل پشتون، به این نگرش تفرقه افکن و غیر اسلامی خط بطلان می کشید؛ اما هنوز تب تبارگرایی چندان بالاست که وجدان های پاک بیزار از تبعیض مجال پرداختن به آن را نیافته اند.

### در آمد:

آنچه را که در علوم تجربی «نظریه های عمومی» می خوانند و مراد از آن چشم انداز کلی چگونگی کار کرد یک پدیده و شمولیت اصول آن نظریه به افراد همان پدیده است، در قلمرو مسایل اجتماعی و سیاسی «استراتژی» یا نظریه ی سیاسی می خوانیم. درباره ی «ماهیت نور» از چند قرن بدینسو، دو نظریه وجود دارد که هر یک از آنان قادر به توضیح و تبیین این پدیده می باشند. درباره ی چگونگی کار «زبان» سه نظریه وجود دارد. به همین ترتیب درباره ی چگونگی آفرینش جهان... اساس این نظریات، استقراء ناقص است؛ یعنی تا وقتی خلاف پیش بینی آنها ثابت نشود معتبر خواهند بود. درباره ی حل مناسبات تباری و از آن طریق تأمین ثبات در افغانستان، دست کم چهار نظریه ی عمومی وجود داشته:

۱- **نظریه ی جهانی معروف به «انترناسیونالیسم پرولتاری» (بین الملل کارگری):** این اندیشه که با حل تضاد های طبقاتی، و در سایه ی همسویی با دیگر نظام های کارگری، تضادهای قومی و ملیتی حل می شود و در نتیجه ثبات در کشور بوجود می آید؛ که بیشتر از جانب احزاب سیاسی جناح چپ (مسما به احزاب برادر - اخوت مارکسیستی) تبلیغ می شد و گستره ی ذهنی آن کارگران سراسر دنیا را در بر می گرفت، و آن تبلیغ نوعی «جهان وطنی» است؛ پس از فروپاشی اتحاد شوروی، معلوم نیست که این نظریه ی ثبات آور چه جایگاهی در ایدئولوژی سیاسی جناح های چپ امروز داشته باشد.

۲- **نظریه ی فراملیتی معروف به «امت مسلمه»:** این اندیشه که در سایه ی همسویی با ملت های مسلمان به حل مشکل تباری و در نتیجه به تأمین ثبات می رسیم؛ که عمدتاً از جانب احزاب سیاسی اسلام گرا و تنظیمهای جهادی مطرح می شد، و چشم انداز آنان گستره ی علاوه بر آحاد قومی قلمرو جغرافیای سیاسی افغانستان است که، ایدئالی برای اتحاد و همبستگی ملل مسلمان نیز هست.

۳- **نظریه ی تبار محورانه ی معروف به «افغان ملت»:** این اندیشه که با تحلیل اقوام و ادغام آنان در هویت تک قومی افغان، صاحب هویت واحد می شویم و از طریق همسویی با جامعه ی جهانی به ثبات و

امنیت می رسیم؛ طیف های وسیعی از مسلکهای سیاسی- عقیدتی پیرامون آن جمع آمده اند و مبنای ثبات افغانستان را بخشیدن محوریت برای اقتدار سیاسی يك قوم و دادن هویت پشتونی بر کل کشور می دانند.

۴- **نظریه ی تأسیس نظام مردم سالار یا تأمین «حقوق شهروندی»:** این اندیشه که با ایجاد نهادها و سازمان های تأمین و تضمین کننده ی حقوق برابر برای تمام شهروندان افغانستان می توانیم به ثبات و امنیت دست یابیم؛ که از جانب اکثر احزاب سیاسی و نهادهای ملی جامعه ی مدنی و روشنفکران و اندیشمندان آزاد حمایه و تبلیغ می شود. اما از آنجائیکه مبانی تئوریک این نظریه تا هنوز - در افغانستان - تبیین و تدوین نگردیده، نمیتوان از جهت گیری های سیاسی کلان در این راستا مثال آورد. اینقدر هست که این نظریه حتماً در همان بیان اجمالی خود یعنی «حق شهروندی» و «تأمین عدالت اجتماعی» نیز مخالفی نمیتواند داشته باشد.

البته نظریه های دیگری هم وجود دارد که یا به دلیل عدم شمولیت آنها و یا به دلیل عدم شهرت شان از ذکر باز می ماندند. حرکت های تبارگرایانه در افراد یا گروهائی از اقوام تاجیک، هزاره و ازبک ازین دسته اند. باید تصریح کرد که هیچکدام ازین حرکتها داعیه ی برتری جوئی و توسعه طلبی ندارند و عموماً حرکت های دفاعی و عکس العملی در برابر نظریه ی تبار محورانه ی افغان ملت هستند.

باید توجه داشت که این تقسیمات منتزع و نامتداخل نیست، کم نیستند اسلامگرایانی که در مقیاس کشوری بر محوریت قومی می اندیشند؛ به همین ترتیب جناحهای معینی بازمانده از حزب دموکراتیک سابق، حل مشکل و آوردن ثبات به افغانستان را اقتدار بی چون و چرای يك قوم می دانند. از جانب دیگر چون اقتدار بی چون و چرای قومی، در کشور کثیر القومی افغانستان، امر ناممکن است، و به قول چارلی سانتوز این اقتدار هیچگاهی بدون حمایه ی نیروهای خارجی ممکن نبوده، ازینرو طرفداران نظریه ی تبارگرائی در عمل در يك همسوئی استراتژیک با نیروهای بین المللی مستقر در افغانستان قرار گرفته اند. به عباره ی دیگر، اینان در محدوده ی افغانستان تبارگرا اند، در عین حال جهانی شدن را در راستای تثبیت اقتدار قومی پشتیبانی می کنند.

اگر خواسته باشیم نظریه های چهارگانه ی فوق را در چهار چوب معیارهای متعارف ارزیابی نماییم، ناگزیریم که تعریف یکی از مقوله های شناخته شده ی علوم اجتماعی را مورد بازبینی قرار دهیم:

**«ملت (= مله) و ملی»:** «هرگاه جمعیتی، حتماً با اختلاف در عادات، زبان و باورهای مذهبی، در چهارچوب جغرافیای معلوم و مشخصی با یکدیگر همزیستی مسالمت آمیز داشته باشند و برای اعتلای جامعه ی خود کوشا باشند، از نظر حقوق بین الملل تشکیل يك ملت داده اند<sup>۱</sup>»، «طبیعی است چنین ملتی با داشتن مرزهای جغرافیائی معین زمانی تبدیل به يك کشور می شود که دولتی از هر دست با حکومتی مقتدر در رأس اداره ی جامعه ی خویش داشته باشد<sup>۲</sup>»

و اما **«ملی»:** اصطلاح ملی با وجود و فرت استعمال در افغانستان، هنوز از واژه ها و اصطلاحات غریب است که نتوانسته موارد استعمال اصلی و جایگاه اساسی خود را بیابد. «ی» پایان این کلمه همان یای نسبت است که درینحال معنای آن «از ملت» می شود. با توجه به تعریف ملت، ملی به آن چیزهای اطلاق می گردد که ملت شمول باشد؛ اگر به ساکنان جغرافیای افغانستان بتوانیم ملت بگوئیم، آنچه که به منافع آنان تعلق می رساند و آنچه که از وجوه مشترک آنان نمایندگی می کند، ملی خوانده می شود. به سخن ساده تر هر امری، هر موضوعی، و یا هر منبع اقتصادی که منافع مادی و معنوی معین جمعیتی را که در محدوده ی جغرافیائی مذکور زندگی می کنند و حکومتی را تشکیل داده اند- تمثیل کند- ملی خوانده می شود. «پول ملی» سند بانکینی که شهروندان يك کشور با آن داد و ستد می کنند؛ پس باید در آن سند حضور داشته باشند تا پول ملی خوانده شود. جغرافیای ملی، سرزمینی که به همه ی اتباع يك مملکت تعلق دارد، این جغرافیا باید معین و تعریف شده باشد.

به این ترتیب اندیشه ها و در مجموع اموری که به این جغرافیا تعلق نمی گیرند و ضامن تأمین منافع جمعیت داخل این جغرافیا نمی باشند، غیر ملی خوانده می شوند. این مقوله ی نا متعارف غیر ملی خود شامل دو بخش است: «فراملی» و «فروملی». فراملی به اندیشه ها و اموری اطلاق می شود که به مسائل بیرون از جغرافیای ملی می پردازد. فروملی به اندیشه ها و اموری گفته می شود که واحدهای کوچکتر از جغرافیای ملی را مبنای کار خویش قرار می دهد.

به این ترتیب، نظریه های اول و دوم - یعنی «انترناسیونالیسم پرولتاری» و «امت مسلمه»- مقوله های «فراملی» هستند، و نظریه ی سوم - «افغان ملت»- مقوله ی «فروملی». نظریه ی اول- علی الظاهر- مجالی برای ادامه ی حیات ندارد و صرف به عنوان يك مشغله ی ذهنی و يك تئوری تاریخی باقیست. وجه اشتراك آن با دو نظریه ی «امت مسلمه» و دیدگاه معین جهانی شدن در نظریه ی «افغان ملت» (اتحاد استراتژیک

۱- فرهنگ فرهیخته، نوشته ی دکتر شمس الدین فرهیخته؛ زیر ماده ی ملت.

۲- همان مأخذ، زیر همان ماده

با امریکا و هند)، از نوع قیاس مع الفارق و ذهنی است: یعنی تأمین ثبات و امنیت در سایه ی همسویی های ایدئولوژیک کشورها و طبقات اجتماعی.

### نظریه ی اول:

حزب دموکراتیک سابق بر مبنای تئوری طبقاتی مارکسیسم، از لحاظ ذهنی تضاد های قومی و مذهبی را حل کرده بود. حزب مذکور با این پیش فرض که «مشکل اصلی جوامع، مشکل زیر بنائی یعنی مشکل طبقاتی است که با حل این مشکل می توان به مشکل تفاوت های قومی و فرهنگی - که روبنا هستند- فایق آمد» به مسأله ی ملی پرداخت. اما در عمل پس از پیروزی کودتای ثور، دوگانگی سیاست ناشی از اختلافات زبانی و فرهنگی، حزب را به چالش کشید.

مؤلف کتاب «جهانی شدن: فرهنگ، هویت» در همین رابطه می نویسد: «مارکسیست های قرن بیستم هم [چون مارکس قرن نهم] فرهنگ را تابعی از طبقه و روابط طبقاتی پر تنش می دانستند و به همین دلیل تردیدی نداشتند که در جامعه و جهانی بی طبقه، دین، نژاد، ملیت و قومیت محلی را از اعراب نخواهند داشت.<sup>۳</sup>»

افقهای دید فرا ملی حزب دموکراتیک سابق را در قولی از بیریگ کارمل که در آن ضمن اعلان موضع حزب مذکور در قبال داعیه ی پشتونستان، مطالبات جهانی حزب را بیان می کند، به روشنی مشاهده می کنیم: «... ۲- اتحاد و همبستگی تمام نیروهای طرفدار آزادی و استقلال و دموکراسی در داخل افغانستان و پشتونستان و بلوچستان در یک صف جهانی با بشریت مترقی و پیش آهنگ و نهضت کارگری و نیروهای جنبش آزادی بخش ملی در آسیا، افریقا، امریکای لاتین...<sup>۴</sup>». با آنکه حزب دموکراتیک سابق در تاریخ احزاب سیاسی افغانستان منسجم ترین حزب به شمار می رود، مع الوصف، از آن جائیکه نهادهای مستحکم تضمین کننده ی وحدت ملی و عدالت اجتماعی به وجود آورده نتوانست، در واقع ساختار نظام سیاسی را تغییر داده نتوانست، زمینه ی تمرکز قدرت در دست افراد تبار گرا را فراهم آورد. به همین دلیل اولین انشعاب در آن حزب در راستای اختلافات زبانی و قومی پدید آمد.

هجوم ارتش شوروی به افغانستان در چهارچوب همین نظریه ی انترناسیونالیسم پرولتاری، قابل توجیه بود؛ رهبران حزب دموکراتیک تهاجم شوروی به افغانستان را، در حکم اجرای وظیفه ی انترناسیونالیستی قطعات محدود ارتش سرخ قلمداد می کردند. بر می گردیم به نظریه های دوم و سوم:

### نظریه ی دوم:

این نظریه که تأسیس «امت مسلمه» مناسبات تباری را حل می کند، راهکار احزابی چون اخوان المسلمین، حزب تحریر و القاعده است؛ و نیز بخشی از احزاب جهادی افغانستان متأثر از افکار و برنامه های احزاب سیاسی دنیای عرب اند (این اندیشه در اواسط دهه ی سی هجری توسط عده ی تحصیل کرده در دانشگاه های مصر و سعودی به افغانستان آورده شد)، حلقات معینی در احزاب جهادی و طالبان به تاسی از پیش گامان نهضت اسلامی هنوز هم برنامه ی اتحاد فزینی جهان اسلام را دنبال می کنند. محمد قطب می گوید: «چون اسلام به هر فردی که بروی کره ی زمین زندگی می نماید نازل شده است، پس همه ی ساحات روح انسانی را احتوا می نماید؛ بدون اینکه نژاد، رنگ، زبان، محیط و محل تاریخی، جغرافیائی و بالاخره میراث فرهنگی اش مد نظر گرفته شود، اسلام به همه ضروریات زندگی جواب می گوید؛ چه ضروریات گذشته باشد و چه آینده... و چه این ضروریات از نوع روحی بوده باشد و چه از نوع مادی، سیاسی، اجتماعی یا فردی.»<sup>۵</sup>

آنچه را که محمد قطب تصویر می کند، همان امت مسلمه است: «امت اسلامی مجتمعی است که مؤمنین به خدا و قرآن و شریعت محمدی، بی توجه به نژاد، زبان، قومیت و مکان جغرافیائی و سایر وجوه تفرق و امتیاز، در آن گرد می آیند، قالب گیری می شوند و به منزله ی یک تن واحد در سلك اخوت و مساوات اسلامی متجلی می گردند.»<sup>۶</sup>

استاد ربانی وجیزه ی دارد که چشم انداز اسلام گرایان را باز می تابد: «اخوت و برادری در اسلام يك شعار نیست. بلکه يك استراتژی است.<sup>۷</sup>» این وجیزه که البته خود شعار است، بیان فشرده ی ست از آنچه که از محمد قطب نقل کردیم. البته در حُسن شعار «اخوت اسلامی» هیچ تردیدی نمیتوان داشت؛ ولی در اینکه این شعار به تنهایی بتواند مانع و رادع همه ی مصائب و مشکلاتی گردد که جوامع اسلامی، مخصوصاً جامعه ی

۳- احمد گل محمدی، مقدمه ص ۹

۴- هفته نامه ی پرچم، ۹ سنبله ی ۱۳۴۷ / ۳۱ اگست ۱۹۶۸ (به نقل از ما و پاکستان، ص ۲۷۱ نوشته ی محمد اکرام اندیشمند)

۵- شکست اسلام سیاسی ص ۹۷؛ اولیویه روه؛ ترجمه ی عبدالکریم خرم.

۶- جریده ی مجاهد شماره ی ۲۱، ۱۳۸۶/۷/۷

افغانستان با آن روبروست، عملاً تردید وجود دارد. «اخوت اسلامی» - به تنهایی - هیچ چیزی بیشتر از «انترناسونالیسم پرولتاری» ندارد؛ اینجا مسلمانان در سایه ی عقیده ی اسلامی احساس می کنند که برادر هم اند، آنجا کارگران جهان در سایه ی تعلیمات مارکس، اینجا سخن از همسویی با افراد و ملت هاست، چون تعدد دولت ها با مفهوم «امت مسلمه» (يك ملت يك حكومت) مغایرت دارد؛ آنجا حرف از همکاری میان دولت ها. از نظر تاریخی هر دو نظریه مراحل عملی خود را پشت سر گذاشته اند. اما در حال حاضر اخوت اسلامی فقط می تواند يك نیت خوب باشد، و يك توصیه ی اخلاقی است نه يك برنامه ی عملی. امروزه به تعداد کشورهای اسلامی، «انواع مسلمان» وجود دارد که هر کدام مسائل و مشکلات خود را دارند. در حالیکه این شعار در سطح افغانستان کار ساز نبوده است، چگونه می تواند استراتژیی برای تمام ملل مسلمان باشد؟

چنگیز پهلوان محقق در امور افغانستان و مجاهدین می نویسد: «حکومت مجاهدین در کابل با مسائلی درگیر شد که تمامی سازمانهای مجاهدین در عصر جهاد از مقابله با آن می گریختند: حقوق اقوام، موقعیت مذاهب مختلف در قانون اساسی و بالاخره حقوق زنان و جوانان در جامعه ی اسلامی. حکومت مجاهدین نتوانست به همه ی مسائل که در برابرش قرار گرفت پاسخ قانع کننده بدهد.»<sup>۷</sup>

حرف مشهور «مرز اسلام عقیده است»، هم در مقیاس ملی، و هم در مقیاس بین المللی کاربرد داشته است. در نخستین سالهای تشکل نهضت اسلامی افغانستان - دهه ی چهل و اوایل دهه ی پنجاه هجری شمسی - که از نظر مراحل تکامل يك حرکت سیاسی، مرحله ی کاملاً تئوریک و چه بسا عاطفی و احساسی است، هنوز مجال بحث و گفتگو روی مسائلی حساسی چون کم و کیف حضور اقوام مسلمان در رده های قدرت، بروز نمی کرد. اعضای نهضت با اعتقاد کلی به این نکته که نظام اسلامی ضامن تأمین عدالت اجتماعی است، ضرورت وارد شدن به جزئیات را نمی دیدند. حتا آگاهان نهضت، آینده ی جامعه را در پرتو توحید روشن و بی غبار می دیدند. چون «اسلامیزم به نوبه ی خود از يك اعتقاد اساسی دین اسلام که عبارت از باور به توحید و لاشریک بودن خداوند است آغاز می یابد. صفت توحید که تا این دم مربوط به خداوند بود، توسط اسلامیت ها به جامعه نیز وسعت داده می شود. به عبارت دیگر به ساحه ی جامعه نیز داخل گردانیده شده است. بنا بر این نظریه، جامعه باید انعکاس توحید باشد. توحید با ازلی بودن خود باید جامعه ی اسلامی را نیز در بر گیرد؛ جامعه باید به جامعه ی توحیدی مبدل گردد و صفت جامعه ی توحیدی اینست که چندگونگی، شکستگی ها و تفرقه های اجتماعی، نژادی، قومی و ملی را نمی پذیرد.»<sup>۸</sup> اما به زودی این مرحله ی زندگی بهشتی پایان یافت و در نخستین انشعاب، رگه های اختلاف فرهنگی نمایان گردید. موضوع حقوق اقوام افغانستان نه در آثار مصری ها، و نه در کتب تالیف شده در پاکستان مجال ورود یافته بود. اصولاً اختلافات قومی و مذهبی در نهضت اسلامی افغانستان که داعیه ی کسب زعامت سیاسی را داشت، حل نشده باقی بود: جنگهای تنظیمی دوران جهاد - قبل از دستیابی مجاهدین به قدرت سیاسی، و جدا باقی ماندن کتله ی سیاسی احزاب شیعی مذهب دال بر این مدعاست. در مسند اقتدار سیاسی جنگهای دوران حاکمیت مجاهدین، سپس ظهور و عروج طالبان به عنوان فرقه ی شدیداً دینی که همزمان گرایشهای افراطی قومی و مذهبی داشتند، می رساند که در داخل حوزه ی «امت مسلمه»، مسأله ی حقوق اقوام (دست کم در نهضت اسلامی افغانستان)، مانند اصل «حکومت اسلامی» تعریف نشده و لاینحل بوده است. به نظر اینجانب «حکومت اسلامی» معلول نظام سیاسی است که شارع آنرا تابع زمان دانسته و از امور در خور مشوره خوانده است. در این امر، بر مبنای نص و سنت، توسل به قیاس یعنی عقل و تأسی به اجماع ضروری است. به عقیده ی جمهور مسلمین پیامبر(ص) کسی را جانشین خویش تعیین نکرد. ابابکر (رض) عمر (رض) را جانشین خود ساخت. عمر شورای شش نفری را موظف به تعیین خلیفه نمود. پس از شهادت عثمان (رض)، جمعی از مردم علی(رض) را به خلافت برداشتند. حسن با معاویه مصالحه کرد. معاویه در حیات خویش برای فرزندش یزید از مردم بیعت گرفت.

این تنوع شیوه ی گزینش رهبری می رساند که مکتب اسلام روش خاصی برای تعیین زعامت سیاسی کشور پیش بینی نکرده است. آنچه از نظر اسلام بعد از ایمان به خدا اهمیت دارد تأمین عدالت است (اعدلوا هو اقرب للتعوی). اسلام اساسی ترین رابطه میان زمامدار و مردم را عدالت می داند. اخوت اسلامی در سایه ی عدالت است که می تواند تبارز کند و اسباب برپائی عدالت اشترک مردم در گزینش اولیای امور است. در نص، صریح تر از این دستور العملی وجود ندارد و نباید انتظار داشت که شرایط تاریخی و ترکیب اجتماعی کشوری - فی المثل افغانستان - در منابع اولیه بازتاب یافته باشد. زمینه های اشترک مردم و از آن طریق بر پائی عدالت اجتماعی را، باید مطابق روح اسلام، خود جستجو کنیم و ساختار نظام سیاسی به عنوان ضامن عدالت اجتماعی را، در يك همه پرسی مطابق مفاد دستور - و شاور هم فی الامر - خود باید بسازیم.

۷- افغانستان: عصر مجاهدین و برآمدن طالبان ص ۲۴۸

۸- شکست اسلام سیاسی، ص ۵۷ - ۵۸

به قول اولیوروه: «به نظر اهل تسنن نه رشته ی نسبی و نه شکل مختص دولت هیچکدام از شروط لازمی کسب مشروعیت پنداشته نمی شوند»<sup>۹</sup>.

در مقیاس بین المللی نیز نظریه ی «امت مسلمه» تا کنون رسمیت حقوقی پیدا نکرده است؛ شهروند يك کشور اسلامی، هیچگاهی حقوق شهروندی کشور اسلامی دیگر را پیدا نمی کند. این موضوع نیز يك ایدال تاریخی است؛ مخصوصاً پس از ورود استعمار به کشورهای اسلامی، و به وجود آمدن نظریه ی «دولت - ملت» و رشد ناسیونالیسم، و به وجود آمدن شرایط خاص شهروندی و ایجاد موانع در راه مسافرت اتباع، بازگشت به آن دوره های اولیه امر دشوار به نظر می رسد. از نتایج این نظریه ی ایدالی، کشاندن پای هزاران تروریست عرب و عجم به کشور ماست که نه تنها در برهم زدن ثبات نقش اساسی داشتند، بلکه سبب بی خانمانی و مهاجرت صدها هزار هموطن ما نیز شدند. منطقی خواهد بود اگر گفته شود، اسلام به عنوان زمینه ی اصلی برای همگرایی های منطقوی میان کشورهای اسلامی که از تجانسهای قومی و فرهنگی بیشتر برخوردارند، می تواند نقش ایفا کند. در حالیکه- در حال حاضر- نقش سیاسی و اقتصادی قدرتهای غربی، بعنوان مانع همگرایی، در واگرایی کشورهای اسلامی برجسته تر است. کشورهای اسلامی چندان در بحرانهای چند بعدی داخلی و خارجی غرق اند که پی ریزی بنای ثبات افغانستان بر شالوده ی تفکر اخوت اسلامی، خواب و خیالی بیش نمی نماید. مطابق ایجابات زمان، همسوئی با جهان اسلام در چهار چوب سازمانهای منطقوی و «سازمان کنفرانس اسلامی» ممکن است.

با آنکه اسلامیستها مفهوم «عصبیه» را که ابن خلدون در نظریه ی سیاسی تشکیل دولتها عنوان کرده (و از نظر علوم اجتماعی امروز با ارزش است) تردید می کنند و امت اسلامی را غیر قابل تجزیه می خوانند، اما در عمل نظریه ی امت مسلمه ی آنان، چه از نظر تاریخی، و چه در عصر حاضر زیر سوال رفته است. ظهور شعوبیه پس از دوره ی کوتاه صدر اسلام، دلیلی است بر این ادعا که در چهار چوب امت مسلمه، مسائل اقوام تازه وارد به جرگه ی اسلام، هنوز حل نشده است. عصبیت عربی دوره ی بنی امیه، جامعه ی اسلامی را به دو قطب «مولا» و «موالی» تقسیم کرد و خط درشت عدم امتزاج حقوقی میان آنان ترسیم نمود. در عصر حاضر نیز نظریه ی امت مسلمه ابتدا توسط ناسیونالیستها ی عرب خدشه برداشت: اینان مفهوم «امت» را از محتوای دینی خالی ساختند و با رد نمودن «امت مسلمه» (يك ملت يك دولت) در صدد بوجود آوردن يك «ملت واحد عربی» بر آمدند<sup>۱۰</sup>؛ آرزویی که بر آورده شدنش بسیار بعید به نظر می رسد. به این ترتیب، البته و صد البته می توان از يك حرکت و «جنبش اسلامی» نام برد نه از يك انترناسیونالیسم اسلامی. ضعف نظریه ی «امت مسلمه»، نسل جدید مبارزین را که از نقطه نظر سیاسی کمتر آگاهند و بیشتر در فکر تطبیق شریعت و سایر مراسم مذهبی بودند - تا انقلاب اسلامی - به وجود آورد به این دسته اصطلاحاً نیو فوندمنتالیست می گویند که عبارت است از ترجیح تطبیق شریعت بر مسأله ی چگونگی سیستم سیاسی که البته می شود آنرا به «مربوط ندانستن قدرت سیاسی به دین یا اصطلاحاً جدایی دین از سیاست» تلقی کرد.

با اینحال، نظریه ی آوردن ثبات از طریق تمسک به اخوت اسلامی، تفکر و طرح بالقوه ی بسیاری از مجاهدین و احزاب اسلامگرا است. آنان از این تبلیغات که فرقه گرائی ها، گروه پرستی و خویش خوریها قبیح اند و خلاف احکام اسلام، بهره می برند و اسلام را - چنانکه هست - متحد کننده و مخالف هر نوع تفرقه معرفی می کنند؛ ولی در عین حالی که خود از بند تعلقات فرقه ای در جامعه ی خویش بیرون آمده نمی توانند، در تلاش برای ساختن يك دولت متحد جهانی اند؛ سخنان آیت الله محسنی در شب قدر (بیست و هفتم رمضان مبارک)، این را نوید می داد که حکومت جهانی اسلامی واحد تشکیل می گردد، و در فرانسه ی سی سال بعد مسلمانان اکثریت و صاحب اقتدار خواهند بود<sup>۱۱</sup>، از همین دست است. در حالیکه مجاهدین قویترین نیروی فعال و نا متحد جامعه ی افغانستان را تشکیل می دهند، به تأمل در این خصوص فراخوانده می شوند:

۱- از نظر فکری، مجاهد امروز باید از اندیشه های دینی و سیاسی داخلی تغذیه گردد؛ وابستگی فکری به بیرون از مرزهای افغانستان، تشبیه به مدل ها و نمونه های فکری و سیاسی که در شرایط متغیر با شرایط افغانستان ساخته شده اند، و تفسیر دور از واقع و ذهنی از آیه ی مبارکه ی «انما المؤمنین اخوه» - به معنای نادیده انگاشتن شرایط متفاوت فرهنگی و سیاسی کشورها بوده - نسلی را بی اعتنا به منافع ملی بار آورده است.

۲- سیاست مدار - ولو که عالم شناخته شده ی دینی باشد - حق صدور فتوای دینی را ندارد؛ زیرا ممکن نیست او از تعلقات گروهی و سیاسی خود فارغ به صدور فتوا بپردازد. نمونه های این خبط را ما در

۹- شکست اسلام سیاسی ص ۲۷

۱۰ همان مأخذ ص ۴۴

۱۱- تلویزیون خصوصی نور شب شانزده میزان ۱۳۸۶

گذشته بارها دیده ایم: وقتی علیه گروهی فتوای جهاد صادر می شود، زمانی همان گروه را در کنار می گیرند؛ وقتی یکی از رهبران سیاسی مذاکره با شاه متوفا را حرام می شمارد، اما زمان دیگر که شاه با حمایتی غرب به افغانستان بر می گردد، همان رهبر با ترتیب يك ضیافت شاهانه از او پذیرائی می نماید. وی هم آن «مخالفت» خود را و هم این «ضیافت» خود را «به خیر اسلام» می خواند!

۳- شناخت دقیق از شرایط کارزار، حکم می کند که به تعویض وسایل مبارزه بیندیشیم. با توجه به افغانستان شمول بودن کیان مجاهد، یکبار دیگر این امیدواری حاصل می شود که حضور بالفعل این کتله ی عظیم در يك حرکت منظم سیاسی، میتواند موانع و مرزهای دشوار مذهبی و قومی را بشکند و برای ایجاد يك ساختار خدایسند و عدالت گستر همت می گمارد.

۴- **مجاهد نه شرعاً و نه علماً مکلف به تجدید نظر در اهداف اولیه ی جهاد است که همانا پرپائی عدالت اجتماعی و استقلال افغانستان بود.** مصادیق این دو چشم انداز، کماکان نا اجرا به قوت خود باقی است. در آنچه که باید تجدید نظر شود عبارت از وسایل رسیدن به اهداف، و ایجاد تغییر در ساختارها و نهادهائی است که فرسوده و غیر کار آمد اند. این نهادها فقط در خدمت حفظ منافع تعدادی اندک باقی مانده است.

۵- مجاهد نباید تعریفی از خود ارائه دهد که کلیت و شمولیت عام خود را محدود به طیف یا قشری نماید که وقت خود را در تکفیر دیگران تلف می کند. با توجه به این نکته که تعداد کافر اجتهادی در افغانستان بسیار اندک است، پس مرز عقیدتی میان مجاهد و غیر مجاهد به خطوطی می رسد که هیچگاه رنگ نمی بازد: غیر مجاهد کسانی بودند و هستند که از دیدن اوضاع نابسامان دیروز و امروز -حتاً- در ضمیر خود نیز نارضایتی نشان نمی دادند و نمی دهند.

۶- **مجاهد امروز باید شجاعت اعتراف به اشتباه و گناه را داشته باشد:** اگر چنین نکند، به خاطر دستان ملوث عده ی اندک، بزرگترین کتله ی سیاسی- اجتماعی و دلسوزترین و ملی ترین فرزندان افغانستان را از شرکت در امور حیاتی کشور محروم می سازد.

### نظریه ی سوم:

و اما نظریه ی سوم علیرغم تضاد آشکارش با آموزه های اسلامی، و با وجود مخالفت پیدایش با مبانی حقوق بشر و دموکراسی، دستور العمل حاکمیت موجود افغانستان گردیده است. به همین دلیل به این مهم بیش از موارد دیگر باید پرداخت.

میتوان دو دلیل اساسی برای این کسب موفقیت و احراز قدرت نشان داد: نخست حمایتی بی چون و چرای نیروهای بین المللی؛ این حمایت در راستای طرح شرق میانه ی بزرگ میباشد که هدف آن تجزیه ی کشورهای اسلامی به واحدهای کوچک قومی است. تشکیل کشورهای کوچک در خط قومی، با زمینه های درگیری های دائمی میان آنان، از اهداف استراتژیك غرب است. لا اقل در حضور زلمی خلیلزاد نماینده ی سابق رئیس جمهور امریکا در افغانستان، مسأله ی تجزیه ی پاکستان مطرح بود. محمد اکرام اندیشمند می نویسد: «از اینرو رئیس جمهور کرزی و برخی از عناصر و حلقه هایی در داخل حاکمیت، حمایت از ناسیونالیسم پشتون را در دو سوی خط دیورند یگانه راه بیرون رفت از این بحران [سوء اعتماد اسلامگرایان پشتون نسبت به کرزی] ارزیابی کردند. زلمی خلیلزاد سفیر و نماینده ی افغان تبار امریکایی یکی از چهره های مقتدر این اندیشه بود. سفیر ایالات متحده ی امریکا در داخل قصر ریاست جمهوری بارها با تیمی از ناسیونالیستهای سکولر و حتی مذهبی که در زیر سایه ی B۵۲ حلقه ی محوری حاکمیت را تشکیل داده بودند موضوع تقویت ناسیونالیسم پشتون را در افغانستان و پاکستان مورد بحث قرار دادند. حتی گاهی از طرح پشتونستان بزرگ و از بین بردن خط دیورند سخن به میان می آمد.<sup>۱۲</sup>» علاوه بر این، خلیلزاد طی صحبتی در تلویزیون محلی طلوع، در تفسیر شرق میانه ی بزرگ، خبر از ایجاد تغییرات از پاکستان تا المغرب داد. دلیل دوم، شکست نظریه های «انتر ناسیونالیسم پرولتاری» و «امت مسلمه» یکی پی دیگر، بعنوان مدعی تأمین ثبات در کشور افغانستان است. در واقع هر دو نظریه در عرصه ی عمل، توسط جناحهای متمایل به تبارگرایی به چالش و انشعاب کشانیده شد و از درون آن دو جریان، «افغان ملت» سربازگیری کرد. قابل یادآوری است که پس از اتکای مجریان این نظریه بر مسند قدرت سیاسی و دست یابی به منابع هنگفت مالی- چنانکه اشاره کردیم- علاوه بر اسلامگرایان و جناحهای معینی از حزب دموکراتیک سابق، بسا از گروههای قومی غیر پشتون چون جماعت‌های تاجیکها، ترکمنها، هزاره ها و گروههای کوچک دیگر نیز چون حلقه های مؤید در اطراف تیم اصلی تبارگرا قرار گرفته اند.

با اینحال، آسیبهای نظریه های اول و دوم بیشتر جنبه ی خارجی داشت؛ نظریه ی تبارگرایی «افغان ملت»، علاوه بر حمایت از حضور نیروهای بین المللی و پیامدهای منفی آن، عملاً کشور را به «تجزیه ی ذهنی» سوق داده است.

نظریه ی «برتری تباری» بطور مدون- ولی فشرده- اولین بار طی مقاله ی زیر عنوان «زوال پشتونها در افغانستان» به زبان انگلیسی و در امریکا (در سال ۱۹۹۵ میلادی) منتشر گردید. این مقاله توسط آقای انوار الحق احدی، در زمان تسلط طالبان بر نیمه ی جنوبی افغانستان نگاشته شده بود؛ و آن زمانی بود که سیطره ی محتوم طالبان بر افغانستان، بر هیچ صاحب نظری پنهان نمی نمود. ازینرو آقای احدی بی محابا و بدون پنهانکاری و خودسانسوری، مقاله ی خود را نگاشته و گوئی دلوایسی برگشت به افغانستان را نیز نداشته، چون مقاله آشکارا به تحریکات قومی دست یازیده و خطوط جدائی دائمی اقوام از همدیگر را بطور درشت ترسیم کرده است. گوئی نویسنده با توجه به جوّ ستیزه جویانه ی همان زمان، عمداً خواسته مخاطب خود را از میان افشار نا آگاه جامعه، مخصوصاً فرماندهان جنگجوی طالبان برگزیند تا در همان گرمای سستیزه جوئی قومی، نظریه ی تبار محوری او کار ساز افتد. مخاطب دیگر این مقاله که به زبان انگلیسی نوشته شده است، طبعاً انگلیسی زبانان و انگلیسی دانان بوده که اثرات این بخش مقاله، به مراتب موثرتر بوده است؛ چه به قول مترجم فارسی مقاله (داکتر زیوری) «محققان غربی نیز وقتی می خواستند در مورد افغانستان تحقیق نمایند در اولین مراحل تحقیق که مطالعه ی منابع *Review of Literature* باشد از همین مقالات و کتب نوشته شده توسط نخبگان عمدتاً تبار بهره می برند و تحقیق شان احتمالاً از همان ابتدا با ذهنیتی خاص سر و شکل می گرفته است. نمونه ی واضح این رویکرد جهت دار را در ذهنیت سیاست سازان غربی می توان دید.<sup>۱۳</sup>»

غرب با این تصویر به افغانستان نگاه می کند: «سقوط رژیم نجیب الله در کابل در اپریل ۱۹۹۲ نه تنها دوران کمونیستی را در افغانستان به پایان برد، بلکه همچنین پیش درآمدی بود بر خاتمه ی سلطه ی پشتون در صحنه ی سیاسی افغانستان. در واقع برای بسیاری مفسرین و همچنین سیاستمداران، این تغییر روابط تباری از اهمیت بیشتری نسبت به شکست کمونیسم برخوردار است.<sup>۱۴</sup>»

«جان آرنو» نماینده ی سابق سازمان ملل در افغانستان، باری به جمعی در کابل گفت: «تصویری که خلیل زاد، ابراهیمی و رئیس جمهور کرزی برای ما ترسیم کرده بودند این بود که در افغانستان اکثریت مطلق را پشتون ها تشکیل می دهند. از چند قرن بدینسو این کشور با رهبری و زعامت پشتون به طور سالم اداره می شد. کودتای کمونیستی باعث تضعیف دولت مرکزی شد و زمینه را برای اقلیت ها مساعد ساخت تا مسلح شوند و با اعمال زور وارد رده های بالائی دولت گردند.

حال راه حل اینست که با برنامه ی DDR آنان (اقلیت ها) خلع سلاح شوند، و با برنامه ی PRR آنان از ادارات ملکی دور ساخته شوند. اما پس از سه سال کار در افغانستان دریافتم که این تصویر کاملاً نادرست بوده است.<sup>۱۵</sup>»

بر هم خوردن نظام عشیره ئی در دوران جهاد حسرتی است که تبارگرایان خواهان برگشت به آن هستند. اینکه «این تغییر روابط تباری از اهمیت بیشتری نسبت به شکست کمونیسم برخوردار است» حکایت از همین حسرت دارد. نگاه امثال آنان به عقب است نه به جلو، و الا آیا بهتر نبود به غرب به جای ترسیم یک نظام قرون وسطائی، یک نظام امروزی و مبتنی به اصل شهروندی را ترسیم می کرد؟ چرا به این تغییر با چنان حسرت و دلهره نگاه می کنند؟ از قلم چنگیز پهلوان می خوانیم:

«کودتا و جهاد علیه کودتا، نیروهای خفته ی قومی، دینی و زبانی را نیز بیدار ساخت و آنها را به شرکت در نبرد سراسری علیه حکومت خلقی بر انگیخت. تاریخ افغانستان که همواره حکایت از تسلط پشتون ها می کرد و خصلت یک قوم را تعمیم می داد و آنرا به صورت خصلت عام و به اعتبار "افغانی" جلوه گر می ساخت، در عمل مورد تردید قرار گرفت. پشتونیزم همواره کوشیده بود خصلت های سلحشوری، جنگجویی و خلاصه همه ی فضیلت های زندگی عشیره ئی را منحصر کند به قوم پشتون. بنا بر تفکر رایج در پشتونیزم اقوام دیگر فاقد توانائی های لازم برای اداره حکومت هستند و چنانچه جسارت چنین کاری را بیابند می توان آنان را با بکار بستن قدرت سرکوب کرد. پشتونیزم در قرن اخیر نه تنها قدرت عریان را به رخ می کشید و با خشونت به رویارویی دیگر اندیشان می رفت، بلکه در عین حال شروع کرد به تاریخ سازی و نفی فرهنگ و تمدن مشترکی که از قرن ها پیش در این منطقه وجود داشته است. ایدئولوژی چپ پوشش مناسبی بود برای پشتونیزم تا به تنهایی بتواند عرض اندام کند و ملی گرایی کاذب و افراطی خود را موجه جلوه دهد و در همان حال هر تفکر و اندیشه ای را که جلوه ای انتقادی داشته باشد به اتهام ملی گرایی [قوم گرایی] مرعوب سازد.

۱۳- داکتر زیوری، مقدمه ی مقاله ی زوال پشتونها در افغانستان به زبان فارسی، صفحه ی انترنتی "پیمان ملی"

۱۴- همان منبع

جهاد در اساس زمینه‌ی بود برای ابهام زدائی. در طول جهاد معلوم گشت که رزمندگان دلیر و جسور منحصر به پشتون‌ها نمی‌شده‌اند. از این گذشته آشکار شد که پشتون‌ها در افغانستان نسبت به دیگر گروه‌های قومی در اقلیت هستند در حالیکه خود را اکثریت جلوه‌گر می‌ساخته‌اند.<sup>۱۵</sup>»

دو نکته را باید به گفته‌ی پهلوان اضافه کرد: نخست اینکه تبار محوری یا به قول پهلوان پشتونیزم در دوره‌ی بعد از پیروزی مجاهدین از ایدئولوژی اسلامی همان استفاده‌ی ابزاری را نمود که از ایدئولوژی چپ؛ غیر پشتونها را به اتهام نا مسلمان بودن آماج حملات قرار داد و مراجعی در بیرون از افغانستان (ملا فضل الرحمن و ملا سمیع الحق - رهبران جمعیت‌العلمای پاکستان) حتی فتوای جهاد علیه تمام رهبران جبهه‌ی متحد سابق را صادر کردند. در دوره‌ی جدید (دولت کرزی) تبارمحوران ایدئولوژی لیبرالیسم و دموکراسی را به مثابه‌ی حربه‌ی در جهت کوبیدن دیگران در دست گرفته و بیش از همه به جهاد می‌تازد چون آنرا مخالف تصویر سازی و تاریخ سازی خود می‌بیند.

نکته‌ی دوم اینست که در حال حاضر در مرزهای شرقی و جنوبی افغانستان رویارویی میان دو جناح تبارمحور یعنی طالبان که از حمایت‌ی پاکستان برخوردارند از یک طرف، و حکومت افغانستان که از حمایت‌ی قوای ائتلاف بهره می‌گیرد از طرف دیگر (آنها با شعار اسلام و اینها با شعار دموکراسی) جریان دارد. در واقع حکومت موجود (همان طوریکه ادعا می‌شود) حمایت‌ی اکثریت پشتونها را (نیز) از دست داده است؛ با این حال، لحظه‌ی از دنبال کردن سیاست تبار محورانه باز نمی‌ایستد، چون مطمئن است که هنوز این سیاست با منافع ایالات متحده و موثلفینش در همسویی و سازگاری قرار دارد.

کارکرد غرب در افغانستان بعد از سپتامبر ۲۰۰۱ را مطابق همین تصویر از زبان مترجم مقاله می‌خوانیم: «صرفاً بعنوان یک نمونه‌ی کوچک در میان ده‌ها نمونه می‌توان به مقالات آقای فردریک استار اشاره کرد. نه سال بعد از نگارش این مقاله [زوال پشتونها...] وقتی فردریک استار - استراتژیست امریکائی - در کتابی با نظارت فرانسیس فوکویاما دقیقاً بر همان پیش فرض‌ها استدلال می‌کند [این پیش فرضها را بعداً بررسی می‌کنیم] و تلاشهای ملت سازی امریکا در افغانستان را بعنوان جزئی از استراتژی مبارزه علیه تروریسم بر مبنای سلطه‌ی یک قوم می‌سنجد و تحسین می‌کند، بر اهمیت چارچوب‌های فکری مندرج در مقالاتی نظیر این مقاله بیشتر می‌توان پی برد.»

در اوج اقتدار طالبان و سلطه‌ی آنان در پایتخت و بخش اعظم کشور، مقاله‌ی احدی با شرح و اضافاتی در کتابی زیر نام «دوهمه سقاوی» بازنویسی شد. بدلیل حمایت‌ی بی‌دریغ پاکستان از طالبان، نویسندگان مقاله و آن کتاب، امیال خود مبنی بر ادغام بخشهای پشتون نشین پاکستان به افغانستان را مسکوت گذاشتند. اما پس از دست یابی آن تیم بر قدرت سیاسی افغانستان، آنرا عنوان کردند که باعث عکس‌العمل پاکستان در پوشش طالبان گردید. رحیم وردک وزیر دفاع افغانستان در اکتوبر سال ۲۰۰۶ م. نظر رسمی حکومت افغانستان را چنین بیان کرد: «افغانستان مرز کنونی را با پاکستان به رسمیت نمی‌شناسد. این پیش آمدن و عقب رفتن ۳۰ و ۴۰ کیلومتر نیروهای پاکستانی در مرز اهمیتی ندارد. مرز افغانستان بسیار آنطرف هاست. و بسیار دور از این چند کیلومتر.<sup>۱۶</sup>» عبدالجبار ثابت دادستان کل کشور در مصاحبه‌ی در لندن به طور آشکار به رسمیت شناختن خط دیورند را خیانت ملی خواند.<sup>۱۷</sup>

نشریه‌ی «آسیا تایمز» در ۲۹ اکتبر ۲۰۰۶ نوشت: «برخی مقامات افغانی صحبت از نقشه‌ی جدیدی می‌کنند که در آن شهرهای مهم پاکستان مثل پشاور و کوئته جزو افغانستان محسوب می‌شوند. مقامات پاکستانی هم اخیراً از ملاقات‌های بین حامد کرزی و خان عبدالولی خان رهبر پشتون‌ها مطلع شده‌اند که باعث نگرانی آنها شده است. ملاقات اخیر حامد کرزی و ولی خان که بر خلاف روند مذاکرات برنامه ریزی شده‌ی رسمی در ایالت سرحد بلوچستان انجام شده بحث داغ پشتونستان را داغتر از همیشه کرد. موضوعی که به وضوح مورد حمایت امریکا هم است.<sup>۱۸</sup>»

بنا بر این، نظریه‌ی «افغان ملت» دو مؤلفه دارد: برتری حقوقی پشتون‌ها بر سایر اقوام ساکن در افغانستان، و الحاق اراضی ماورای خط دیورند تا آنگاه که خاک افغانستان.<sup>۱۹</sup>

۱۵- مقایسه شود با گفته‌ی احدی (فروپاشی پره‌رج و مرج رژیم کمونیستی اقلیت‌های تباری را قادر ساخت که برتری نظامی بالای پشتون‌ها کسب نمایند.)

۱۵- افغانستان، عصر مجاهدین و برآمدن طالبان، صص ۷۵ - ۷۶

۱۶- تلویزیون محلی طلوع اکتبر سال ۲۰۰۶ م

۱۷- سایت انترنتی کابل پرس

۱۸- به نقل از ما و پاکستان، صص ۴۰۴ - ۴۰۵

۱۹- «حزب دیگری که اکثراً در آن تمایلات قومی تمثیل می‌شود، افغان ملت بود که یک شخص ناسیونالیست غلام محمد فرهاد آن را تاسیس نمود. و خواهان تشکیل افغانستانی بود که مناطق از دست رفته‌ی حوزه‌ی اباسیند و پنجه نیز شامل آن باشد.» تاریخ معاصر افغانستان صص ۳۷۰. گسترش ارضی در اندیشه‌ی فاشیسم در سه سطح مطرح است: ابتدا برای انتقال و اسکان جمعیت اضافی "مادر شهر" در نواحی و ولایات که مردمانی از "تبار دیگر" در آنها اکثریت اند، و هر آن امکان برهم‌زدن "سلطه‌ی بزرگترین گروه قومی" متصور می‌باشد. دوم پیوستگی ارضی سرزمین‌های که در آنها "قوم برتر" زیست می‌کنند، ولی از نظر



## نظریه ی برتری تباری «افغان ملت» بر سه فرضیه ی غلط بنا یافته است:

**فرضیه ی اول:** «دولت افغان توسط پشتونها تشکیل شد و افغانستان تنها دولت پشتونی در جهان است و اقلیت ها باید هویت پشتونی دولت افغان را بپذیرند.»

نویسنده این تصور را به خواننده ی مقاله القا می کند که سرزمینی که احمد شاه ابدالی در آن موفق به تاسیس کشور مستقلی گردید، قبلاً خالی از سکنه بوده است و افغانان آنرا از نو کشف کرده اند. در ذهن نویسنده، مدل ایالات متحده ی امریکا، استرالیا و یا زیلاند نو تصویر شده که قبل از ورود سفید پوستان اروپایی به آن سرزمین ها، یا عمدتاً خالی از سکنه بوده و یا اقوام وحشی سرخ پوست، بدون مدنیت و دولت در آنجا می زیستند و این اروپایی های مهاجر یا دقیقتر بگوییم اروپایی های مهاجم بودند که آن سرزمین را کشف نمودند و در آنجا به تاسیس دولت و ایجاد مدنیت پرداختند.

با آنکه در باطل بودن این فرضیه هیچ ابهامی وجود ندارد، اما نکاتی از باب ایضاح بیشتر آورده می شود:

**نکته ی اول:** اینکه دولت احمد شاه ابدالی در قلمرو وسیعی استقرار یافت (از دهلی تا مشهد) که اندکی پیشتر از احمد شاه، توسط ولینعمت او یعنی نادر افشار فتح گردیده بود. از نظر ترکیب قومی، این قلمرو نا متجانس بود (چنانچه همین اکنون نیز هست) و از این حقیقت که احمد شاه پشتون فاتح دوم آن و تشکیل دهنده ی دولت مستقل در آن بود، به هیچ وجه نباید نتیجه گرفت که اقدام احمد شاه به معنای تسجیل حاکمیت قومی پشتون بر این سرزمین می باشد. کما اینکه فتوحات نادر را نمیتوان تثبیت حاکمیت ترکمن تلقی کرد و قس علیهذا.

از نظر تاریخی شایسته است جهانگشائی و فتوحات احمد شاه را به ادامه ی فتوحات و جهانگشائی های سلسله های پیش از او- از صفاریان تا افشاریه- و آخرین آنها بدانیم. قلمرو ایالات شرقی خلافت اسلامی، عرصه ی جولان جهانگشایانی چون یعقوب لیث صفاری، اسمعیل سامانی و اخلاش، الپتگین (به قول لورل کورنا بنیاد گذار اولین حکومت اسلامی در منطقه) و محمود، شهاب الدین و مملوکیه، طغرل و بازماندگانش، سلطان علاءالدین خوارزمشاه و فرزندش، چنگیز و دودمان مغول، تیمور و تیموریان و بالاخره نادر و احمد شاه بوده است. طوریکه می دانیم هر يك از این جهانگشایان، گوشه ای از قلمرو مذکور را مرکز قرار داده به نواحی دیگر تاخته است؛ علاوه بر این هر يك از این سلسله ها، به قومی و لایه به زبانی تعلق داشته است که عمدتاً تاجیکها و ترکها بودند و فقط آخرین آنان افغان بوده است. در حالیکه این قلمرو همچنان بجای خود ثابت و باقی بوده، چه دلیلی می تواند وجود داشته باشد که آغاز تاریخ این قلمرو را از ظهور صفاری، یا سامانی یا غوری یا غزنوی نگیریم؟ چه دلیلی وجود دارد که تاجیکها ادعا نکنند که بنیان گذار حکومت ملی در خراسان شرقی طاهر فوشنجی است، پس هویت دولت افغانستان فعلی - که در محدوده ی خراسان شرقی شکل گرفته - باید تاجیکی باشد؟ چرا ترکها ادعا نکنند که غزنویان موسس حقیقی حاکمیت در این قلمرو اند، پس هویت دولت و کشور باید ترکی باشد؟ همین طور چرا ایماقها و هزاره ها ادعا نکنند که روزگاری این قلمرو تا دهلی توسط همتباران آنها اداره می شد و اسلام توسط آنان بر هندوستان ترویج شد، پس هویت کشور باید ایماقی - هزارگی باشد؟

حقیقت اینست که حوادث مذکور در مقاطعی از تاریخ بوقوع پیوسته که زمینه ی جغرافیایی و بستر زمان اجازه ی بروز آنها را می داد؛ هنوز مرزهای جغرافیای سیاسی مشخص نبود، هنوز دولت به مفهوم امروزی آن یعنی «دولت - ملت» تشکل نیافته بود، هنوز تب ناسیونالیسم حاد نشده بود و در يك کلام مقوله ی «الملک لمن غلبه» حکمرانی می کرد.

اینکه احمد شاه، بیش از سایر اقوام به افغانها توجه داشت، يك امر طبیعی است؛ دیگران قبل از او نیز به اقوام خود بیشتر اعتماد داشتند، و نباید اینرا دلیل تبارگرایی احمد شاه بدانیم. تبارگرایی با شروع سلسله ی بارکزائی و موازی با ورود استعمار در منطقه رشد میکند و در عهد نادرخان به اوجش می رسد.

**نکته ی دوم:** اینکه هیچ سندی وجود ندارد که احمد شاه نام این قلمرو را افغانستان گذاشته باشد؛ به شهادت تاریخ، طایفه ی افغانها در اطراف کوههای سلیمان می زیستند، در دوره ی اسلامی ظاهراً حدود العالم من المشرق الی المغرب نخستین کتابی است که از قومی بنام افغان نام می برد و محل زندگی آنان را در ضمن برشمردن شهرهای هندوستان در شهر «سول» معین می سازد<sup>۲۰</sup>. بعد از حدودالعالم تاریخ یمینی و ترجمه ی آن ضمن محاربات محمود از افغانان و محل سکونت آنان در اطراف کوههای سلیمان در هند نام می برد. بیرونی در کتاب «تحقیق ماللهند» نوشته است: «قبایل افغان در کوههای غرب هندوستان به سر می بردند و تا به حدود رودخانه ی سند می رسند.»<sup>۲۱</sup>

سیاسی به دو کشور جداگانه تعلق دارند. سوم گسترش طلبی فاشیستی و انگاره ی فضای حیاتی که از موضوع بحث ما بیرون است.

۲۰- مولف مجهول، ترجمه ی میر حسین شاه، چاپ ۱۳۷۲ (با تعلیقات مریم میر احمدی و غلامرضا وهرام) ص ۲۱۱  
۲۱- تحقیق ماللهند، ترجمه ی زاخاو، ۱۹۱۰ ص ۲۱، ۱۰۹ و ۲۰۸

کوههای سلیمان در محل سول به دو شاخه ی شرقی و غربی تقسیم می شود. سول شاخه ی غربی آن است که در زمان حاضر قبیله ی وزیر در آنجا سکونت دارند.

در مورد منشاء قبایل افغان پروفیسور «مورگنسترن» می گوید که «پکتوکی» (اولین بار توسط هروودت شناخته شد) یکی از یازده قبیله ی آریائی بود که از جنوب دشتهای آسیای میانه حرکت کرده، سلسله ی هندوکش را عبور و در دامنه های کوههای سلیمان جاگزین شدند.

با گذشت زمان به اثر زاد و ولد- اندک اندک- به اطراف پراکنده شدند. سیفی هروی صاحب تاریخنامه ی هرات (قرن هشتم هجری)، سرزمین میان سرحد قندهار فعلی تا رود سند را افغانستان می خواند.<sup>۲۲</sup> مناطق شمال کوه سلیمان شامل نواحی اطراف پشاور در این نامگذاری شامل نیست، زیرا افغانها در اواسط قرن پانزدهم به این مناطق دست یافته اند. نظر به تعریفی که حدودالعالم از خراسان شرقی دارد، پشاور و توابع آن در این حدود شامل است: «ناحیتی ست که شرق وی هندوستان است. و جنوب وی بیابان سند است و بیابان کرمان و شمالی وی حدود غرجهستان و گوزگانان و تخارستان»<sup>۲۳</sup>. نام گذاری افغانستان در تاریخنامه ی هرات رسمی نبوده، چون در کتب تاریخ و جغرافیای عصر مغولهای هند، که به تفصیل قلمرو امپراطوری گورکانی را بیان کرده اند (از جمله در آئین اکبری) چنین نامگذاری دیده نمی شود؛ محمد قاسم فرشته در کتاب خود بنام تاریخ فرشته نام افغانستان را از زبان مردم کابل و خلیج، به جای کوهستان، که همانا محل زیست افغانان در کوههای سلیمان باشد، به کار گرفته است.<sup>۲۴</sup>

در نظام اداری امپراطوری گورکانی، قلمرو زیر سلطه ی آنان در غرب رود سند، شامل دو ایالت (صوبه) کابل و قندهار می شد. کابل در بر گیرنده ی تمام اراضی آبریز دریای کابل (شامل ولایات کنونی پنجشیر، کاپیسا، پروان، کابل خاص، میدان وردک، لوگر، لغمان، نورستان، کنر، ننگرهار، پشاور، چترال و سوات) و مناطق شمال شرق کوههای سلیمان می شد. بامیان و غزنی نیز از مضافات صوبه ی کابل به شمار می رفت.

قندهار شامل آبریز دریای هلمند (در بر گیرنده ی ولایات هلمند، قندهار، دایکندی، ارزگان و زابل) و مناطق جنوب غرب کوههای سلیمان تا سواحل بحر هند می گردید. غزنی یا غزنین در منابع این دوره، نوار وسط قندهار و کابل تا مصب دریای توجی به رود سند که به دامان مسما است گفته می شود.

بنا بر این وقتی در منابع تاریخی گفته می شود که طوایف افغان در قندهار، کابل یا غزنی زندگی می کردند باید توجه داشت که مقصد آن نواحی دور دست این ولایات است که اکنون در خاک پاکستان موقعیت دارد.

فقط در اوایل قرن نوزدهم است (۱۸۰۱) که برای اولین بار در یک مقاله میان ایران قاجاری و هند بریتانوی نام افغانستان - با توسع معنا- به سرزمینی وسیع تر از آنچه سیفی گفته بود، و کوچکتر از فتوحات احمد شاه ابدالی، اطلاق گردید. اما در مقاله ی سه جانبه میان هند بریتانوی، شاه شجاع و رنجیت سنگه، حدود شرقی این نامگذاری به آنجاهایی کشیده شد که بعد از مرگ رنجیت سنگه، انگلیس آنرا مرز میان قبایل آزاد و مناطق اداری می دانست. در معاهده ی میان انگلیس و یعقوب خان، این مرز غربی تر شد؛ و معاهده ی دیورند، در موقعیت فعلی میان پاکستان و افغانستان، آنرا تثبیت و معاهده های راولپندی و کابل (۱۹۱۹ و ۱۹۲۱ میان شاه امان الله و انگلیس) آنرا نهایی ساخت. در حقیقت استقلال افغانستان، پایان آن پروسه ی طولانی است که به «بازی بزرگ» مسما گردیده و نتیجه ی آن تشکیل کشور مستقل افغانستان - منطقه ی حایل «Buffer State- ۱۸۷۳» میان دو قدرت بزرگ روس و انگلیس- است.<sup>۲۵</sup> بنا بر این، این منطقه را نه احمد شاه ابدالی افغانستان نام نهاده، و نه همه پرسی یا فراندی در این خصوص به عمل آمده بود.

آیا این حقایق با آن ادعا در تضاد نیست؟ آیا نمیتوان ادعا کرد که بدنه ی اصلی افغانستان تاریخی در خارج از کشوری که امروز بنام افغانستان خوانده می شود، موقعیت دارد؟ این نکته را سه حقیقت تاریخی ثابت می کند:

یک- خاستگاه قوم افغان یعنی اطراف کوههای سلیمان، در قلمرو پاکستان امروزی موقعیت دارد.<sup>۲۶؛ ۲۷</sup>

۲۲- ص ص ۱۹۶، ۲۱۶، ۲۵۰، ۶۱۹، (به نقل از افغانستان در پنج قرن اخیر ج ۱ ص ص ۲۴-۲۵)

۲۳- حدود العالم، ص ۳۱۷

۲۴- تاریخ فرشته ص ۱۷، چاپ نولکشور ۱۳۲۳ هـ ق

۲۵- محمد ابراهیم عطائی، تاریخ معاصر افغانستان ص ۱۳۴

۲۶- به قول بیلوی (۱۸۵۷)، آثار نگاشته شده به قلم افغانهای شرقی، محل اسکان اولیه ی آنان را کوههای سلیمان می دانند، در حالیکه کتب نگاشته شده توسط افغانان غربی آن محل را غور می خوانند. آیا این تضاد به معنای تائید حرف مولف مخزن افغانی در غوری بودن منشأ غلجائی ها نیست؟ در حالی که به عقیده ی ن. ا. آرتستوف: اهالی غور یعنی حوزه ی منطقه ی علیای هریرود و حوزه های قسمت علیای هلمند و سایر شاخه های شمالی دریاچه ی هامون هرگز افغانی نبوده بلکه تاجیکی - آریائی بوده اند: (رشد فیودالیزم و تشکیل دولت افغانها، به نقل از مجله ی آمو شماره های ۳، ۴، ۲، ص ۱۱۵، چاپ دوشنبه ۱۳۸۰)

۲۷- راورتی محقق معروف افغان شناس، اسکان اولیه ی افغانها را «کوه پایه یا دامنه ی کوههای مغرب غزنی تا نشیب شرقی رشته کوههای سلیمان یا کوه سیاه پشته [یا پخته، یا پخته، یا پخته]» می داند و معتقد است که نام دیگر افغان یعنی پشتون برگرفته از

دو- نام افغانستان به معنای سرزمین افغانها، برای اولین بار به منطقه ی اطلاق گردید که فعلاً در خاک پاکستان قرار دارد؛

سه- از نظر کمی، نفوس افغانهای مقیم پاکستان سه برابر افغانهای مقیم افغانستان است؛<sup>۲۸</sup> به همین دلایل است که اولاً نصیر الله بابر که در دهه ی هفتاد میلادی استان دار ولایت سرحد بود، ادعا کرد که «دهلی را که داوود خان می نواز د، ما بهتر از او می توانیم بنوازیم» (اشاره به سرود دا پشتونستان زمونژ که سالیان متمادی از طریق رادیوی افغانستان پخش می شد). ثانیاً مجلس ولایتی سرحد، اخیراً پیشنهادی به دولت فدرال سپرد که در آن تغییر نام ولایت سرحد به ولایت افغانیه تقاضا گردیده است پیشنهاد کنندگان، منطق طرح خود را به این حقیقت تاریخی متکی ساخته اند که در سال ۱۹۳۰ که چودری رحمت علی خان، نام پاکستان را به کشور موعود اسلامی پیشنهاد کرد، آنرا از حروف اول پ (پنجاب)، الف (افغانستان)، ک (کشمیر)، س (سند) و تان (از بلوچستان) اخذ نموده بود. بنابراین نام افغانیه به جای ایالت سرحد (که نام گذاری کاملاً سیاسی - نظامی بوده) پیش از این وجود داشته است.<sup>۲۸</sup>

ادعای بابر را پیش از او، «منظور قادر» وزیر خارجه ی وقت پاکستان در مذاکره با سردار محمد نعیم وزیر خارجه ی افغانستان در حکومت محمد داوود - از هواخواهان پروپاقرص داعیه ی پشتونستان - این طور مطرح کرده بود: «خواست مردم پشتون در دو طرف خط باید معلوم شود که آیا جملگی مایلند در افغانستان زندگی کنند و یا اینکه پاکستان را برمی گزینند؟ از آن جائیکه سکنه ی پشتون پاکستان طی یک همه پرسی پاکستان را برگزیده اند، بنا بر این باید به روش مشابه از پشتون های افغانستان سوال کرد. در هر صورت رأی آنها بر له پاکستان خواهد بود، اگر غیر از این باشد، موضوع می تواند مورد بررسی بیشتری قرار گیرد...» به دنبال آن منظور قادر پیشنهاد خود را به طور علنی در هفتم مارس (۱۹۶۰) تکرار کرد: «از آنجائیکه دوسوم پشتون ها در پاکستان مأوا دارند و فقط یک سوم در افغانستان به سر می برند، برای اقلیت معقول تر خواهد بود تا به اکثریت ملحق شود.»<sup>۲۹</sup>

**نکته ی سوم** اینکه در کتاب «تاریخ احمد شاهی» که توسط محمود الحسینی منشی احمد شاه ابدالی- طی بیست و پنجسال حکومت او در سفر و حضر- نوشته شده است، نه تنها اسمی از افغانستان برده نشده بلکه احمد شاه را پادشاه خراسان می خواند. روشن ترین سند در این نکته که در حیات خود احمد شاه، قلمرو حاکمیتش خراسان خوانده می شد - علاوه بر مندرجات کتاب تاریخ احمدشاهی - قول صابر شاه کابلی به نقل از کتاب «عبرت نامه» (تألیف علی الدین) است: «شهنواز خان (حکمران لاهور) از صابر شاه سوال کرد: برادرم احمد شاه چه حال دارد؟ صابر شاه در جواب گفت: گستاخی مکن، او پادشاه ولایت خراسان است و تو فقط صوبه دار پادشاه هندوستان.»<sup>۳۰</sup> جغرافیای سیاسی افغانستان فعلی بطور کامل در حدود خراسان شرقی واقع گردیده؛ بیجا نبوده که شاهان سدوزائی و بارکزائی تا محمد افضل خان خود را شاه خراسان می خواندند.

**نکته ی چهارم** اینکه به شهادت تاریخ، افغانها آخرین دسته ی مهاجرین کتلوی قومی به خراسان هستند. جریان جابجائی قبایل افغان را در بخش های مختلف خراسان، به طور اختصار از نظر می گذرانیم: متون فارسی دوره ی اول اسلامی حضور آنان را فقط در حاشیه ی شرقی افغانستان فعلی گزارش داده اند. به گفته ی تاریخنامه هرات تا آغاز دهه ی سوم قرن هشتم (۷۲۳هـ ق) افغان ها از ساحه ی افغانستان تاریخی به جانب خراسان یعنی افغانستان کنونی گسترش نیافته بودند.<sup>۳۱</sup> سیف هروی از محلات، قلاع و شهر های ذیل در محدوده ی افغانستان تاریخی نام می برد: مستنگ، کهیرا، دوکی، ساجی، تیری یا تیراه، خاسک، جاول، [درابن] محل اقامت قومی «سورنا» [سروانی یا ستریانی]، کنکان و نهران (در هفتاد فرسخی جنوب دوکی، [قاضی گهار- واقع در غرب کوههای سلیمان مهتر یا کوه سیاه تشکیل کننده ی دیوار غربی وادی رود سند]، به نقل از ریسنر، ص ۱۱۶).

در مجموع گسترش و تغییر شکل زندگی افغانها، با حوادث هجوم مغول و تیمور در ارتباط است؛ هرچند مغول ها موفق به تسخیر هندوستان نشدند، اما جناح راست ساحل رود سند و پنجاب غربی در تصرف آنها در آمد. آنان به مصروفیت های بزرگ جنگی با هند کشانیده شدند؛ این مناطق در طول قرن سیزدهم تا نیمه ی قرن چهاردهم به میدان نبرد های طولانی و مداومی میان فرمان روایان مغول و سلاطین دهلی مبدل گشته

نام همین کوه است. این کوه از شمال شرق به جنوب غرب امتداد دارد، دمن یا دامان و دیره جات واقع در شمال غرب این کوه یعنی کرانه های راست وادی سند را گویند.

۲۸- بارنت روبین و صدیقی، به نقل از ما و پاکستان.

۲۸- ویلیام گودوین، پاکستان ص ۴۵، ترجمه ی فاطمه شاداب

۲۹- تاریخ روابط خارجی پاکستان، ص ۹۹ (به نقل از ما و پاکستان) این ارقام مربوط به قبل از ۱۹۷۹ و مهاجرت حدود دو میلیون ونیم افغانستان به پاکستان است.

۳۰- به نقل از افغانستان در پنج قرن اخیر، جلد ۱ ص ۱۱۵

۳۱- تاریخنامه ی هرات ص ۲۵۰: «ملك اسلام شمس الحق والدین، لشکر به افغانستان برد و از افغانستان در ربیع الاول سنه ی مذکور عنان عزیمت به طرف بکر کشید و از آنجا به تکین آباد آمده و از راه خیصار به اسفزار به هرات بازگشت»

بود.<sup>۳۲</sup> به اثر این تهاجمها بنیاد تمدن زراعتی دچار ضعف و ناتوانی گردید و دیگر نتوانست آبادی شهرها، رونق اقتصاد و تجارت را مثل سابق تأمین کند. زمینهای بلا استفاده را قبایل پشتون که مالدار و خانه بدوش بودند، یا با اجازه یا بدون اجازه از صاحبان شان که عمدتاً تاجیکان بودند تصاحب نمودند. ریسر می نویسد: «زمین های هموار تخلیه شده در قرون ۱۳-۱۷ که اهالی بومی یعنی تاجیکان آنرا در دامنه های شمال غربی کوههای سلیمان و اقوام مختلف هندی در قسمت جنوب شرقی همین جبال کاملاً یا قسماً ترک نمودند، به تدریج توسط افغانه اشغال شدند.<sup>۳۳</sup> اولین بار به اجازه ی شاهرخ مرزا در اطراف قندهار ساکن شدند.<sup>۳۴</sup> عامل عمده ی دیگر در گسترش و نفوذ طوایف افغان در قلمرو خراسان شرقی، جنگ های دراز مدت تیموریان هند با صفوی های ایران بر سر تملک قندهار بود. ابتدا تیموریان از افراد جنگجوی اجیر افغان در این جنگها استفاده کردند و تعداد زیادی از خانواده های قبیله ی ابدالی با استفاده از این موقعیت در اطراف قندهار جاگزین شدند. اما از آنجائیکه قندهار تا مرکز سلطنت یعنی دهلی فاصله ی زیاد داشت، قندهار اکثراً در دست صفوی ها می بود؛ از اینرو طوایف افغان متمایل به صفوی ها شدند با استفاده از اقتدار آنان به غصب اراضی مالکان اصلی دست زدند.

شهر پشاور تا سده ی شانزدهم شهر فارسی گوی بود. در «تواریخ حافظ رحمت خانی» (از رهبران روهیله که ساکن ملتان بودند) تألیف پیر معظم شاه که از روی نسخه ی قدیمتری به نام «تواریخ افغانیه» که در دو زبان فارسی دری و پشتو در هم آمیخته در سال ۱۷۶۶م تألیف شده است می نویسد:

«یوسف زائی ها در اول به نشکی، و غوریا بخیل ها خصوصاً عشیره ی خلیل در ترنگ و ... سکونت داشتند. پس از آنکه میرزا الغ بیگ در کابل هفتصد نفر از ملکان آنها را در خیانت به قتل رسانید، آنها به سوی پشاور و کوهات کوچیدند. ملک احمد رئیس ایشان از دلزکهای ساکن آن محال خواهش کرد که به ایشان جا بدهد، دلزک ها «دو آبه» را به او دادند. چون زمین بیشتر خواستند، جواب دادند که «اشنتغر»<sup>۳۵</sup> (به تحریر کاتب هشت نگر) هم مربوط دو آبه است، اما در دست شلمانی ها می باشد، اگر می توانید بگیرید. شلمانی ها در اصل از قوم دهگان بودند. گویند اشنتغر بالا تا بیگاری حصه ی بلوله، شرخانی، مهورای و تمام سوات و بنیر ملک سلطان بکهل بود و هر جا که دهقان سواتی زندگی می کرد، رعیت و مالگزار او بودند. یوسف زائی ها مناطق مذکور را از دهقانها گرفتند و رئیس دهقانها نزد کفار پناه برد.<sup>۳۶</sup> به همین دلیل است که حتا در اوایل قرن نوزدهم، اجزای تشکیل دهنده ی قبیله ی یوسفزائی مشخص بود؛ الفنتسن در گزارش خود چنین می نویسد: «در بین یوسفزائی ها تعداد فقیران یا همسایگان، نسبت به تعداد پشتونها بیشتر است. اینان مرکب اند از سواتی ها که پیش از آمدن پشتونها در آنجا سکونت داشتند، دیگانان، هندکی ها، کشمیری ها، هندوها و حتا اعضای سایر قبایل پشتون.»<sup>۳۷</sup>

طائفه ی دلزک یا به تحریر کاتب هزاره «دلزاک» از باشنده های اصیل پشاور اند که به اصل «گرانی» بر می گردد. پدر آنان در تربیه ی عبدالله اورمری بوده و «در کتاب کهنه ی پشتو رقم کرده اند که گران در کودکی از فشلاقی به دست آمده، و اولادش که خلق کثیر و جمع غفیر و به افغان از راه جعل نسب دخیل و شهیر آمده اند... عبارتند از: کودی، ککی، دلزاک، اروکزائی، منگل، توری، وهنی، وردک.»<sup>۳۸</sup> فرقه ی «شلمانی» که به نام اقامتگاه اولیه ی خود «شلمان» - کناره ی رود کرم - به این نام خوانده می شوند، اکنون در موضع آله دند، علاقه ی سوات مقیم و مغلوب یوسف زائی اند.<sup>۳۹</sup>

افضل خان ختک (نواسه ی خوشحال خان) در کتاب خود به نام «تاریخ مرصع» از مهاجرت قبایل از کوه های سلیمان به قندهار (در عصر شاهرخ و الغ بیگ) و از آنجا به کابل و پشاور (به تفصیلی که بیان شد) و جانشین شدن شان در آنجا بحث می کند. مومند ها و افریدی ها بعد تر از یوسفزائی ها (در عصر بابر) در شمال پشاور جابجا شدند.

از قرن پانزدهم به بعد قبایل پشتون در اطراف قندهار جاگزین شدند. از آن جمله غلجائیان در شمال شهر در سمت غزنی و عشایر مختلف ابدالی در جنوب و غرب شهر سکونت اختیار نمودند؛ در حالیکه هر دو به وادی حاصل خیز ارغنداب نظر دوخته بودند.<sup>۴۰</sup>

۳۲- بنو و یا سرحد افغانی ما ص ۱۴، س.س. توریون به نقل از تاریخ تحلیلی افغانستان ص ۱۵۸  
 ۳۳- مجله ی آمو، سال ۱۳۸۰، شماره های ۲، ۳، ۴؛ رشد فنودالیسم و تشکیل دولت افغانها، ایگور میخایلوویچ ریسر، چاپ

دوشنبه

۳۴- تاریخ سلطانی ص ۵۸، سلطان محمد بارکزائی، چاپ بمبئی؛ - افغانستان در پنج قرن اخیر ج ۱ ص ۴۱

۳۵- اشنتغر که اکنون اشغری خوانده می شود، محله ی قدیمی شهر پشاور است.

۳۶- به نقل از افغانستان در پنج قرن اخیر، ج اول ص ۴۱.

۳۷- گزارش راجع به سلطنت کابل، چاپ گراچی ۱۹۷۲. ج ۲ ص ۲۷.

۳۸- نژاد نامه ی افغان - ملا فیض محمد کاتب هزاره، چاپ عزیزالله رحیمی، ص ۱۱۱

۳۹- نژاد نامه ی افغان، ص ۱۴۹

۴۰- افغانستان در پنج قرن اخیر جلد ۱ ص ۶۴

تاریخ سلطانی جاگزین شدن ابدالی ها را در مناطق هموار قندهار مربوط به قرن پانزده می داند و می نویسد: ابدالی ها پس از گرفتن این ولایت، بر سر تقسیم زمین جنجال و دعوا کردند تا اینکه عمر نام را به پیشوائی انتخاب نمودند و اختیار توزیع زمین به خانواده ها را به او تفویض نمودند.

در رقابت های دولت های صفوی و گورکانی بر سر قندهار، «ملک سدو» کلانتر شهر قندهار از قبیله ی پولزائی، جانب هندی ها را گرفت (سال ۱۶۲۲م)؛ با تسلط دوباره ی صفوی ها بر قندهار (۱۶۴۹م) ملک سدو و اتباعش ناگزیر به هند پناه بردند و از طرف اورنگزیب در ملتان برایشان جاگیر داده شد. حدود پنجاه سال بعد، دولت خان ابدالی از اخلاف ملک سدو، در قندهار به دست گرگین کشته شد و بخش اعظم ابدالی ها به ایران (صحرای کرمان) تبعید شدند. در هنگام جنگهای خسرو خان (برادر زاده ی گرگین)، عبدالله خان سدوزائی - که وی نیز از احفاد ملک سدو بود - از ملتان بازگشته و در فراه به قوای ایرانی پیوست تا علیه میرویس خان بجنگد، اما با شکست ارتش ایران از میرویس به هرات فرار کرده در آنجا مقیم شد و رهبری ابدالیان هرات را بدست گرفت؛ اندکی بعد از استقلال قندهار به دست میرویس، هرات به دست ابدالیان افتاد و اینان هواخواهان ایران را از هرات خارج نموده افغانان بادیه نشین اطراف سبزواری را جانشین آنان ساختند.

در اوایل قرن شانزده، گروهی از قبائل افغان شامل یوسفزائی، مندوزائی و غیره به دنبال مبارزات طولانی و شدید با اقوام و قبائل دیگر قسمت شمال شرقی منطقه ی سفلی رود کابل را تا محل پیوستن این رود به رود سند و نیز ولایت کوهستانی سوات را اشغال کردند. وزیرستان در قرن شانزده توسط وزیری ها اشغال شد و در اوائل قرن هفده «وزیری نرخ» که مجموعه ی قوانین عرفی بوده و یکی از احکام آن ترتیب تقسیم اراضی اشغال شده در بین شعب و اعضای جداگانه ی قبیله را مقرر می داشت، تدوین شد. قبائل افغان ساکن دیره جات (قسمت جنوبی بنو) شامل گنده پور، خروتها، اشترانه، بابریها و میاخیل ها که جمعاً از قبیله ی لوخانی هستند به ترتیب در قرن هفده، قرن شانزده و قرن نوزده وارد این سرزمین شدند.<sup>۴۱</sup>

قبیله ی بنوچی در اواخر قرن چهارده و یا اوائل قرن پانزده از کوههای سلیمان به غرب حرکت کرده و قسمتی از جلگه ی بنو واقع در بین رودهای توچی و کرم را اشغال کرد. مروتها که نیز به قبیله ی لوخانی تعلق دارند، در اواسط قرن شانزده در زمان سلطنت جلالالدین اکبر، قبیله ی نیازی را که قبل از آنان در بنو مستقر بودند، بیرون راندند و قسمت بی آب بنو را متصرف شدند. در مجموع مروت ها، بنوچی ها و عیسی خیل در ناحیه ی بنو، گندپورها، دولت خیل، اشتران، بابریها و غیره طی قرون چهارده الی هفده در ناحیه ی دمن جاگزین شدند.<sup>۴۲</sup>

مینورسکی در تثبیت موقعیت «سول» حدودالعالم، اول از قول بیرونی (قرن یازدهم میلادی) در کتاب قانون مسعودی آورده است که در جاده ی گردیز تا ملتان، پس از گردیز فرمل یا پرمل واقع است؛ این ناحیه بنام مردم تاجیک که در آن زندگی می کنند شهرت یافته است و در کنار جاده ی که از غزنین به بنو یعنی منطقه ی سند می رود، واقع شده است. سپس از قول بابر در بابرنامه (قرن شانزدهم میلادی) می آورد که مناطق فرمل، نگهر (به تحریر بابر «نغر»)، بنو و سرزمین افغانان در جنوب کابل واقع اند. بنو در کنار شاخه ی راست رود گرم- که توچی خوانده می شود- واقع است؛ در قسمت علیای دشت توچی، ارغون قرار دارد که مرکز ناحیه ی فرمل است. نام ارغون را در این ناحیه مقدسی در احسن التقاسیم آورده است.<sup>۴۳</sup> ارغون نام ترکی است که وجود آن نشانه ی آشکار حضور ترکان در کنار تاجیکان در ماورای سرحدات کنونی افغانستان در آن زمان است. علاوهً توچی محلی است که دو سنگ نوشته به زبان باختری، از عهد شاهان یفتلی در آنجا یافت شده است. زبان باختری همان زبانی است که مرحوم علامه حبیبی آنرا مادر زبان دری می خواند؛ با کشف کتیبه ی رباطک- که از عهد کنیشکا است- نام این زبان آریائی شده است.

پس بنا به قول بابر، تا قرن شانزدهم نیز طوایف افغان در مناطق جنوب شرق مستولی نبوده اند، چون سرزمین آنان به طور مجزا از نواحی تاجیک نشین، فرملی نشین و ترک نشین معرفی شده است. راورتی ننگرها را به حیث یکی از شش ناحیه یا سرزمینی که تاجیک ها در شمال سفید کوه زیست می کنند ترسیم نموده و می گوید که در نه دره ی ننگرها ۱۵ هزار خانواده ی تاجیک زندگی دارند و شغل شان زمین داری است. در آنجا ها تاجیک ها و جمعیت قلیلی از افغانها بود و باش دارند.<sup>۴۴</sup>

فیض محمد کاتب در معرفی فرقه ی ترکلانی از طوایف افغان مقیم باجاور [باجور] می نویسد: «... و علاوه از فرقه ی ترکلانی که در نفس آن مقیم اند، در بطن کوه و شمال آن از قوم کافر سیاه پوش جدید الاسلام مقام دارند. و پنج هزار نفر قوم صافی و سی و هفت هزار و پنجمصد نفر از قوم تاجیک و پنج هزار نفر از قوم شنوار و مجموع چهل و هفت هزار و پنجمصد نفر در هر دو کنار نهر باجاور مقام و مقر دارند و در

۴۱- ریسنر، ص ۱۳۰، بنو (ن) «بنیان» عصر غوریان، طبقات ناصری ص ۱۹

۴۲- همان مأخذ، ۱۳۰

۴۳- حدودالعالم چاپ ۱۳۷۲، پاورقی مینورسکی، ص ۲۱۱

۴۴- راورتی، یادداشت ها درباره ی افغانستان و بلوچستان ص ۴۹، به نقل از تاریخ تحلیلی افغانستان ص ۱۴۵

اطاعت انگلیس روز افتراق قومی به سر می برند<sup>۴۵</sup>. به همین ترتیب وی فرقه ی بنوچی یا بانوزائی را که از افغانه ی گرانی است و شامل چند قبیله (پُک، غرض زائی، منداخیل و هسیبک) بوده که با فرقه های مروت، عیسی خیل، تاجیک و وزیر جمعاً ۲۹۵۳۷۲ نفر نفوس را در دو کنار رود توجی تشکیل می دهند، نام میبرد. بنا بر این دیده می شود که حدود چهارصد سال بعد از بابر هم ترکیب قومی نفوس ولایات ماورای سرحد افغانستان کنونی تغییر نیافته است.

جاگزینی طوایف افغان در شمال افغانستان تاریخ جدید دارد و عمدتاً پس از پادشاهی نادر خان - زیر عنوان ناقل - صورت گرفته، در حالیکه ترکها قبل از اسلام - در عصر امپراطوری خاقانی ترک اواسط قرن ششم میلادی - وارد سرزمین کنونی افغانستان شدند.<sup>۴۶</sup> کهن ترین قوم ساکن در افغانستان براهوئی است که بقیه السیف اقوام غیر آریائی ساکن در فلات ایران و سرزمین هند به نام دراویدی می باشد که با هجوم آریائی ها به شرق رانده شدند. امروزه بدنه ی اصلی آن اقوام که اصطلاحاً «آسیاتیک» خوانده می شوند، در جنوب هند مسکون اند که عمده ترین آنها «تامیل» می باشد. پس از براهوئی ها نورستانی ها و پشه ئی ها قدامت تاریخی دارند. سواتیها در کنار تاجیک ها، گینگکیها و نورستانی ها از باشندگان اصلی افغانستان کنونی حساب شده اند.<sup>۴۷</sup> اما همان طوری که در آغاز اشاره کردیم، تقدم و تأخر زمان اسکان در سرزمین افغانستان کنونی، نه برای کسی امتیاز شمرده می شود، و نه کسی را از حق شهروندی محروم می تواند بسازد. بنا برین، کوشش نویسنده ی مقاله ی زوال پشتونها... برای اثبات این امر که اولاً احمد شاه ابدالی داعیه ی تسجیل حاکمیت قومی را داشته، ثانیاً نام افغانستان را او به سرزمینی که هم اکنون افغانستان خوانده می شود گذاشته است، ثالثاً این سرزمین قبل از آن، فاقد حاکمیت، سکنه و مدنیت بوده، کاملاً نادرست است، این ادعا از نظر تاریخی دلیلی برای حقانیت برتری تباری پشتونها ایجاد نمی کند.

**فرضیه ی دوم:** «پشتونها معتقد اند که آنها اکثریت را در افغانستان تشکیل می دهند.»

این فرضیه بر ارقام من در آوردی بنا یافته که همواره بطور رسمی از جانب حاکمان تبار گرای افغانستان به خورد مطبوعات داده شده است؛ چندانکه این ارقام در بایگانی بسیاری از کشورها- منحیث واقعیتهای موجود افغانستان- درج گردیده و از همین منظر به ترکیب قومی افغانستان نگاه می شود. به عنوان مثال در یک آمار رسمی مربوط سالهای ۱۹۴۶ و ۱۹۴۷، از یازده میلیون جمعیت افغانستان، دومیلیون کوچی قلمداد شده است. این آمار را ریسنر از سالنامه ی کابل چاپ همین سالها نقل می کند. همچنین لورل کورنا در ۲۰۰۲ همان آمار را درست می داند و می نویسد: «تقریباً یک هفتم جمعیت افغانستان به شیوه ی چادر نشینی زندگی می کنند.»<sup>۴۸</sup>

ارقام مربوط به نفوس پشتونها بسیار متحول و مختلف است: از ۷۰٪ (پرویز مشرف) تا ۲۵٪ (فیض محمد کاتب). تا حال هیچ صاحب ادعائی رقم قرین به حقیقت را ارائه نکرده است. نبود احصائیه ی دقیق بهانه ی در دست تبارگرایان برای بلند نشان دادن کمیت نفوس پشتونها بوده است. کمیت نفوس پشتونها را سلیمان لایق ۶۰٪،<sup>۴۹</sup> پرویز مشرف ۷۰٪،<sup>۵۰</sup> دوست محمد دوست ۶۲٪،<sup>۵۱</sup> احدی ۵۰٪ - ۵۵٪، غبار شش میلیون از چهارده میلیون، لورل کورنا ۳۸٪ (طبق منابع دیگر حدود ۵۰٪)<sup>۵۲</sup> تمام نفوس افغانستان وانمود می کنند. با آنکه احصائیه ی دقیق و قابل اعتمادی ارائه نشده است، مع الوصف سایت CIA به استناد از کار بیست و چند ساله ی NGO های متعدد، ارقام ذیل را ارائه می کند: پشتونها ۳۴٪، تاجیکها ۲۶٪، ایماقها ۶٪، بیاتها، قزلباشها و افشارها و پامیری ها ۳٪، هزاره ها ۱۵٪، ازبکها و ترکمنها و قرغزها ۱۱٪، بقیه اقوام ۵٪ (شامل بلوچ ها، نورستانی ها، پشه ای ها، براهوئی ها، فرمولی ها، اورمری ها، ونیسی ها، جت ها، جوگی ها، عرب ها و هندوها...). اخیراً CIA کتابی زیر عنوان «حقایق جهان» منتشر ساخته (گویا این کتاب هر سال با تجدید نظر چاپ می شود) و در آن ارقام ذیل را در مورد ترکیب اقوام افغانستان منعکس ساخته است: پشتون ۴۲٪، تاجیک ۲۷٪، ایماق ۴٪، ترکمن ۳٪، بلوچ ۲٪، هزاره ۹٪، ازبک ۹٪. از لحاظ زبانی ۵۰٪ به زبان فارسی دری و ۳۵٪ به زبان پشتو تکلم می شود.<sup>۵۳</sup> البته با توجه به علایق ایالات متحده با حلقه های معینی در حاکمیت موجود افغانستان، این ارقام

۴۵- نژاد نامه ی افغان ص ۷۰

۴۶- تاجیکان ص ۱۲۷، باباجان غفور اف؛ نیز بیانیه ی نیکولاس سیمیز ویلیمز در دانشگاه کابل ۲۰۰۳ زیر عنوان «آخرین کشفیات در باره ی زبان باختری و ارزش تاریخی آن» ترجمه ی سرور همایون

۴۷- گیربگورف، کابلستان و کافرستان، چاپ ۱۸۶۷، به نقل از ریسنر همان مأخذ

۴۸- لورل کورنا، افغانستان ۲۰۰۲ ص ۱۸، ترجمه ی فاطمه شاداب، چاپ تهران سال ۱۳۸۳

۴۹- مجله ی «ملیتهای برادر»

۵۰- سیاست فارسی بی بی سی، اپریل ۱۹۹۸

۵۱- د افغانستان ژبی ص ۲۷

۵۲- افغانستان ۲۰۰۰ ص ۱۱۴

۵۳- ما و پاکستان ص ۴۶۳

خالی از مسامحه و دستکاری نباید باشند.<sup>۴</sup> با اینحال، ارقام اخیر تفاوت بین انتساب به اقوام را از يك طرف، و تداول زبان را از طرف دیگر نشان می دهد. مثلاً ۷% کسانی که منتسب به پشتون اند، عملاً به آن زبان سخن نمیگویند. در این رابطه جا دارد یاد آوری نمائیم که خانواده ی سلطنتی افغانستان از همان دسته یی بودند که علی رغم تعصب به پشتوگرایی با زبان پشتو آشنائی نداشتند: «... [جنرال] ایوب [رئیس جمهور سابق پاکستان] برای آنکه نعیم [برادر داوود خان و وزیر خارجه ی او در دوره ی صدارتش] را تحقیر نموده باشد با کمال تکبر به پشتو صحبت می کرد. زیرا وی می دانست که نعیم به پشتو آشنائی ندارد و خود را در آن راحت احساس نمی کند...»<sup>۵</sup>

کمسیون مستقل تدویر لویه جرگه ی اضطراری، نمایندگان غیر پشتون را بیش از دو ثلث تثبیت کرده بود. بگذریم از این واقعیت که احصائیه ی تخمینی که قبل از انتخابات پارلمانی اخیر به عمل آمد، نفوس پشتونها ی ساکن در کشور را (منهای پشتونهای مهاجر در پاکستان) ۲۸% بر آورد کرده بود که با مظاهره ی حزب افغان ملت در جلال آباد، مسکوت گذاشته شد.<sup>۶</sup> با اینحال رئیس جمهور کززی رقم ۴۷% پشتون را بر تناسب نمایندگان شورای ملی حتی بر ولایاتی چون کابل<sup>۷</sup> و کاپیسا تطبیق نمود. گفته می شود که همین اکنون دفتر یوناما با فورم هائی کار می کند که پشتون ها را در ولایات کابل، هرات و بلخ اکثریت وانمود می سازد.<sup>۸</sup>

روان فرهادی، زبان شناس و محقق اجتماعی مشهور معتقد است که «افغانستان کشور اقلیتهاست، در این کشور هیچ قومی بیشتر از ثلث نفوس را تشکیل نمیده.»<sup>۹</sup> باید این حقیقت را به گفته ی فرهادی اضافه کرد که «و اما در افغانستان اکثریت زبانی وجود دارد، زبان مادری نزدیک به ۵۷% مردم افغانستان فارسی دری است.» زبان مادری ایماقها، اکثر عربها، بیاتها، قزلباشها، افشارها، اکثر اورمری ها (برکی ها و ونیسی ها، فرملی ها، هزاره ها، تاجیکها، دهگانها و جوگی ها فارسی دری است. علاوه بر این، زبان بین الاقوامی میان تقریباً تمامی اقوام ساکن در افغانستان فارسی دری است. این رقم شامل آنانی نیز می شود که به دلایل انتقال مسکن، ازدواج با تبار غیر خودی، و عمدتاً توجه به شهر نشینی، زبان فارسی دری جاگزین زبان مادری شان شده است. مراکز شهر های بزرگ افغانستان به حکم قانون زبان یعنی گرایش به زبانی که زمینه ی بیشتر افهام و تفاهم به آن ممکن باشد، به فارسی گویی تمایل دارند. نظریات توأم با تساهل، ارقام بالاتر را نشان می دهد: «... و متذکر باید شد که در افغانستان بیش از ۹۰% مردم با زبان آهنگین دری سخن می گویند. قطع نظر از اینکه در خانه هایشان به زبانهای دیگر تکلم می کنند و استماع می نمایند و در تبدلات مکتوب ها و قباله ها و غیره مسائل حیاتی و حتا در نیت های نماز و روزه از لغت فارسی استفاده می گردد؛ و این دلیل عمده ایست که باید فارسی را زبان چندین ملیتی به شمار آورد.»<sup>۱۰</sup>

گفتیم که تا کنون احصائیه ی دقیقی از نفوس افغانستان و تناسب کمی نفوس اقوام و طوایف وجود ندارد؛ ظاهراً فیض محمد کاتب مبنای دقیقی از تناسب نفوس اقوام به دست می دهد که میتواند اساس استواری برای سنجش ادعا های متضاد باشد. او می نویسد: «افغان مقیم افغانستان که طبل انانیت به نام افغانیت و دولت مستقل افغانستان نواخته و خود را مشهود انظار و مشهور آفاق و اقطار ساخته، افزون از سه صد هزار خانه قراریکه رقم شده آمد [نفوس خانه وار هر قبیله را جداگانه ذکر کرده است] درین مملکت تمکن و قرار ندارند. باقی تاجیک و ازبک و هزاره و جدید الاسلام و اقوام مختلف اند. و افغان اضافه از این سه صد هزار هرچه هست، مقیم خاک مستعمره ی انگلیس و تابع امر و فرمان اویند و یکی از حالت دیگری و موطن و مسکن و فرقه اش علم ندارد و نمی داند که کجاست.»<sup>۱۱</sup> و اقوام مختلفیه ی مقیمه ی این مملکت را که تابع حکومت

۵۴- مرحوم عطائی در کتاب خود چند احصائیه را آورده است: لویی دوپری امریکائی پشتون ها ۴۶%، ورلد المانک ۳۸%، آنتونی هایمن ۴۵%، ماکس گلمبورگ ۶۰%، و جالب تر از همه انستیتوت اتنوگرافی اکادمی علوم شوروی سابق پشتون ها ۵۲،۸% تاجیک ها ۸،۶%، ابراهیم عطائی، تاریخ معاصر افغانستان ص ص ۵۵۷-۵۶۲

۵۵- کشور شاهی افغانستان و ایالات متحده ی امریکا ص ۱۵۰ (به نقل از ما و پاکستان ص ۲۰۰)  
۵۶ «ویکریم» نماینده ی گروه بین المللی بحران، در صحبت با نویسنده، قبل از انتخابات پارلمانی اخیر، گفت که اگر نتیجه ی این سرشماری اعلان شود، در افغانستان خونریزی خواهد شد، چون نتیجه ی مذکور خلاف آن چیز است که تا حال ادعا می شده است.  
۵۷ احصائیه یی که توسط متخصصان شوروی در سال ۱۹۷۸ از نفوس شهر کابل به عمل آمده چنین است: از جمله یک میلیون و سیصد هزار اهالی شهر کابل ۷۴۴ هزار نفر یا ۵۷% آنرا تاجیکان، ۳۲۴ هزار نفر یا ۲۵% پشتون ها ۱۶۴ هزار نفر یا ۱۳% هزاره ها، ۱۴ هزار یا بیشتر از ۱% هندو ها و سکها، و ۱۰ هزار نفر یا ۰،۸% را ازبک ها تشکیل می دادند. از جمله ی تمامی اهالی شهر کابل ۷۵% آنها زبان دری را منحصی زبان مادری خود معرفی کرده بودند. حق نظر نظروف، مقام تاجیکان در تاریخ افغانستان، ص ۷

۵۸ جنرال داوود داوود در جمع غفیری که نویسنده نیز در آن میان بود، این مطلب را بیان کرد.

۵۹ سایت فارسی بی بی سی سال ۱۹۹۹م

۶۰- مقاله ی «دری یا زبان درباریان»، مجله ی راه نیستان ص ۲۳۰، سال ۱۳۸۶

۶۱- ارستوف مؤلف «قفقاز، هند بریتانوی»، در سال ۱۸۸۱ (پیش از معاهده ی دیورند و پنجاه سال پیش از کاتب) می نویسد: «افغانهایی که در قلمرو امیر اقامت دارند، دومیلیون نفر، در مناطق سرحد آزاد یک و نیم میلیون، و در بخشی از سرزمین

افغان و قرب پنج میلیون و چهارصد هزار تخمیناً در شمار اند...<sup>۶۲</sup> «کاتب در مورد نفوس تاجیک ها در آن زمان می نویسد: «و تمامت تاجیک مقیم افغانستان هژده لک و هفتاد و پنج هزار نفس و قرب ثلث کل نفوس موطنه ی افغانستان اند»<sup>۶۳</sup>»

در مورد انسب و ارقامی که کاتب در باره ی «فرق و طوایف هزاره» می آورد تأمل لازم است، او می نویسد: «این قوم که از فرق های مغول و تاتار اند و در افغانستان توطن و قرار دارند؛ فعلاً چه در موطن و مقام خود و چه در شهر و ولایات و بین دیگر قبایل و ایلات افغان و تاجیک و اوزبک، از جور و ستم حکومت و نهب و غارت افغانان بادیه نشین بیلاق گزین و افزون ستانی و بیرحمی اربابان و کدخدایان و سرکردگان قومی، ترك منزل و مسکن نموده، روز ذلت و مغلوبیت به همسایگی به سر می برند، ششصد و پنجاه هزار خانه و دومیلیون و دویست و پنجاه هزار نفر و همه شیعه ی امامیه ی اثنا عشریه، ... به جز قلیلی از هزاره ی شیخ علی و هزاره ی بهسود که اسماعیلیه و مرید و پیرو آقا خان محلاتی مقیم بمبئی و معروف به عالی اند»<sup>۶۴</sup>، دیگران عموماً پابند دین و محب جان نثار ائمه ی طاهرین (ع) و شجاع و جنگجو و مهمان نواز و سخا...<sup>۶۵</sup>»

گفته های کاتب در مورد «فرقه ی اوزبک و ترکمان» - مخصوصاً در مورد مسکن و مقر آنان - از دقت لازم برخوردار نیست: «این دو فرقه در ترکستان افغانی و قطغن و بدخشان متوطن و با تاجیک و افغان و هزاره و عرب مخلوط و در بلدان میمنه و مزار و بلخ و سرپل و تاشقرغان و اندخو و شیرغان و ایبک و خان آباد و اندراب و قندز و تالقان و حضرت امام و نواح و توابع آنها متمکن و به زراعت و رمه داری و از جمله ترکمان به بادیه و الاجیق و خرگاه نشینی و بیلا میشی شاغل و تخمیناً یک میلیون و پنج صد هزار نفوس ... همه سنی اند»<sup>۶۶</sup>»<sup>۶۷</sup>

اساسی را که کاتب می گذارد از آنرو در خور اعتماد است که هنوز هویت زدائی ها و تاریخ سازی ها شروع نشده بود؛ پس اگر اوسط نفوس هر خانه را شش نفر بگیریم، مجموع نفوس آنوقت طوایف افغان در افغانستان یک میلیون و هشتصد هزار نفر می شود. بی تردید رشد نفوس طی حدود هشتاد سال بعد از ضبط این ارقام - در همه ی اقوام - نرخی یکسان داشته است. بنا بر این، طوایف افغان نیز حدوداً نفوس کمتر از ثلث افغانستان را تشکیل میدهند؛ و این همان چیزی است که فرهادی با توجه به ارقام جدید عنوان کرده است.

گذشته از این ها، بیش از نیم قرن است که تلاشهایی در جهت تغییر هویت اقوام وجود داشته؛ مثلاً برای مراجع محضاً دیپلوماتیک و غیر محقق، ساکنان ولایات شرقی و جنوبی افغانستان بطور یکدست پشتون قلمداد می شوند. چنانکه حدی تعبیر ده ولایت پشتون نشین را در مورد آنان به کار می برد. در حالیکه به قول کاتب هزاره، غبار، اعتضادالسلطنه و حبیبی ریشه های اقوامی چون صافی، گریز، وردک، استانکزی، اچکزی، اساکزی، کاکر، ناصری، مشوائی و چند تایی دیگر به تیره های غیر پشتونی می رسد<sup>۶۸</sup>. مولف کتاب مخزن افغانی و تعداد زیادی از مورخین افغان پدر غلجائی ها را شاه حسین غوری می دانند و «سراولاف کیرو» نویسنده ی کتاب «پتهانان» (شاید) به استناد از آنان اصالت پشتونی غلجی (= خلجی) را زیر سوال برده اند و آنان را از طایفه ی خلج یعنی ترك وانمود ساخته اند. با اینحال بطور مثال در چهار ولایت شرقی افغانستان، نورستانی ها، پشه نی ها، گجر ها، تاجیک ها، عرب ها و دهگان ها حدود نیم نفوس

های هند بریتانوی به یک میلیون بالغ می گردند. بدین ترتیب کمیت تخمینی آنها به شمول بلوچستان بین پنج تا شش میلیون میرسد.» به نقل از تاریخ تحلیلی افغانستان ص ۷۲

۶۲- نژاد نامه ی افغان ص ۱۳۵؛ منابع دیگر نیز نفوس افغانستان را در دهه های اول تا سوم قرن بیست، در همین حدود نشان میدهند: Yearbook Stateman چاپ سال ۱۹۱۰ بریتانیا، که مجموع نفوس افغانستان را بین چهار تا چهار و نیم میلیون تخمین می کند؛ سال نامه ی گوته (Gotha) چاپ سال ۱۹۱۴ حدود پنج میلیون

۶۳- همان مأخذ ص ۱۳۹؛ قول کاتب را «و. گریگوریان» نویسنده ی آمریکائی نیز تأیید می کند: «دو ثلث باشندگان شهرها و بیش از ۳۰٪ کل نفوس افغانستان را تاجیکها تشکیل داده اند»، ظهور افغانستان معاصر، ص ۳۳، چاپ ۱۹۶۹، به نقل از تاریخ تحلیلی افغانستان.

۶۴- فرقه ی اسماعیلیه از جمله ی فرق اسلامی به حساب می آیند.

۶۵- همان مأخذ ص ۱۴۰-۱۳۹ این ارقام با ارقام داده شده در مورد کل نفوس غیر پشتونها تناسبی ندارد.

۶۶- همان مأخذ ص ۱۵۶-۱۵۵

۶۷- لورل کورنا در کتاب افغانستان ۲۰۰۲ می نویسد: «یکی دیگر از گروههای عمده ی نژادی در شمال افغانستان ازبک ها هستند که تعدادشان بالغ به یک و نیم میلیون نفر می شود.» ص ۱۸

۶۸- حدس علامه حبیبی جالب است: هفتالی (=ابدالی) هفت کتیبه ی قدیم ص ۱۱؛ و هونهای هفتلی (خاندان ابدالی) افغانستان بعد از اسلام ص ۲۹؛ فرهنگ از نیرداختن بابر نامه به قبیله ی ابدالی تعجب می کند، آیا میان آن حدس و این تعجب را بطه ای میتوان پیدا کرد؟ غبار ریشه ی اقوام اچکزی و اساکزی را از اصل «سکزی» یعنی سیستانی و سکائی می داند، جغرافیای تاریخی افغانستان، زیر ماده ی اراکوزیا (نظر زبانشناسان در مورد قرابت های زبان پشتو با زبانهای پامیری، می تواند مؤید حدس حبیبی و کشف غبار باشد- برای مطالعه ی بیشتر در این مورد به کتاب «د افغانستان ژبی»، تألیف دوست محمد دوست مراجعه کنید)؛ کاتب هزاره فصلی در معرفی اقوامی که پشتون وانمود شده اند دارد. نژاد نامه ی افغان، از ص ۱۱۱ به بعد.



را تشکیل می دهند. فیض محمد کاتب پشه ئی و نورستانی را یکی دانسته نفوس و محل اسکان آنها را اینطور بیان می کند: «این فرقه تخمیناً پنجصد هزار نفر اند و در بطن سلسله کوه هندوکش از پنجشیر و کوتل منجان بدخشان تا لمقان [لغمان] و چترار [چترال] و کاشغر و دره جات اریب و شماس و کلمان و اسمار مسکن و مقر دارند. از جمله ی ایشان ساکنان دره ی نور و دره جات لمقان و اسمار و غیره در سابق پذیرای اسلام شده...»<sup>۶۹</sup>

کاتب محلات مسکونی تاجیکان در ولایات شرق و جنوب شرق را چنین بیان می کند: «در دهات قریبه و متصله ی شهر غزنین و نفس آن بلده و قریه جات بزرگ آرزو، شالیج [شالیز = شاه دیز]، رباط، رامک، تاسن... جلال آباد، گردیز، کالگو، لمقان، سرده، ارگون و پرمل و غیره متوطن اند. و عموماً به جز تاجیک بامیان، گیزاب و چوره که شیعه بوده اند و املاک و قرا و مزارع شان را حکومت به افغان بخشود، سنی و متعصب و با شیعه نهایت معاندند»<sup>۷۰</sup>. چغه سرای مرکز ولایت کنر از قدیم مسکن دهگانان بوده است. «بیلیو»- پیش از کاتب- در مورد پراگندگی اتنوگرافیک تاجیکها گفته بود: «تاجیکها در سراسر اراضی پهناور افغانستان، از هرات الی خیبر، و از قندهار الی اکسوس (آمو دریا) زیست دارند.»<sup>۷۱</sup>

سنی ساروف در کتاب «تاریخ افغانستان» (چاپ سال ۱۹۲۱) نفوس هندی تباران افغانستان [از جمله جت ها] را - در مجموع - سه صد هزار نفر تخمین می کند. در حالیکه آمار و ارقام امروزی کمیت هندی تباران را بمراتب کمتر از این نشان میدهند. و این دلالت به آن دارد که این اقلیتها یا در کنله های بزرگ قومی مستحیل شده اند، و یا در اسناد رسمی هویت آنان تغییر داده شده است.

گوئی نویسنده ی مقاله ی زوال پشتونها... به ضعف استدلال تاریخی و بی اساس بودن ارقام و آمار ارائه شده ی خود، آگاه بوده که پیوست آن دو فرضیه، يك مسئله ی عاطفی را پیش می کشد: «پشتونها معتقدند که آنها اکثریت را در افغانستان تشکیل می دهند و دولت افغان بوسیله ی پشتون ها تشکیل شد و افغانستان تنها دولت پشتونی در جهان است و اقلیت ها باید هویت پشتونی دولت افغان را بپذیرند. اکثریت گروههای تباری دیگر در منطقه دولتهای خود را دارند.»<sup>۷۲</sup>

نویسنده، گروههای تباری غیر پشتون را به کشورهای همسایه ی افغانستان رجعت می دهد<sup>۷۳</sup> و می گوید که آن دولتها متعلق به این هاست؟! اگر ترکمنی یا ازبکی در افغانستان فاقد حقوق شهروندی است، باکی ندارد چون ترکمنها و ازبکهای کشورهای ترکمنستان و ازبکستان از حقوق برتر نسبت به اقلیتهای دیگر آن کشورها برخوردارند؟! اگر اینان می میرند، چه فرقی می کند چون آنها آنجا زنده اند. آقای عبدالغفور لیوال همین دلیل را در عدم توجه دولت به رشد زبان فارسی ارایه میکرد و می گفت که در ایران و تاجیکستان به زبان فارسی توجه ی لازم می شود، فقط زبان پشتو است که اگر دولت افغانستان به آن توجه نکند، وارث دیگری ندارد<sup>۷۴</sup>. اما در عمل حینیکه گوینده ای واژه ای را استعمال کند که در ایران و تاجیکستان مصطلح است، فوراً به او می تازند که به زبان ایرانی حرف می زنی؟! این حکم چنان بود که کج دار و مریز استدلال مشابهی را خانم گیلانی (احدی) در مخالفت با مطالبه ی رسمی شدن مذهب امامیه، در کمیسیون تسوید قانون اساسی داشت. او گفته بود که زمانی باید مذهب جعفری رسمیت بیابد که ایرانی ها مذهب حنفی را در کشور خود رسمیت بدهند!<sup>۷۵</sup>

**فرضیه ی سوم:** «اقلیت ها در افغانستان مخرج مشترك محکم ندارند تا آنها را قادر به ایجاد ائتلافی دوامدار علیه پشتون ها بسازد. به طور تاریخی خصومت ازبک - هزاره به همان شدت مخاصمت بین پشتون ها و هزاره ها می باشد. به همین ترتیب، ازبکها و تاجیکان تاریخچه ی روابط غیر دوستانه، هم در افغانستان و هم در آسیای میانه دارند... علاوه بر آن، برخی اقلیتها مانند نورستانی ها، پشه ئی ها، براهوئی ها، و بلوچها همیشه به پشتونها نزدیکتر از سایر گروههای قومی بوده اند. ازینرو بسیار غیر محتمل است که اقلیتها قادر به ایجاد يك ائتلاف دوامدار با پشتیبانی بیشتر از نصف نفوس افغانستان گردند...»

این فرضیه بر مقوله ی معروف انگلیسی "Divide and rule" (تفرقه بینداز و حکومت کن) بنا یافته است؛ نزدیکی اقوام نورستانی، پشه ئی، براهوئی، و بلوچ به پشتون ها، از جهت قرابت جغرافیایی است. زبان نورستانی از جمله ی زبانهای هند و اروپائی است که بطور مستقل در کنار زبانهای هندی و ایرانی رشد کرده است. زبان پشه ئی از خانواده ی زبانهای «داردیک» است که شامل زبانهای چترالی و گیلگیتی نیز می

۶۹- نژاد نامه ی افغان، ص ۱۵۴

۷۰- همان مأخذ ص ۱۳۹

۷۱- نژادهای افغانستان ص ۱۱۰، چاپ کلکته، سال ۱۸۳۳

۷۲- صفحه انترنتی پیمان ملی.

۷۳- در عمل شاهد بودیم که وقتی طالبان به بخش هائی از شمال افغانستان دست یافتند، برای اجرای این دستور العمل علناً اعلان نمودند که ازبک ها و ترکمن ها به ازبکستان و ترکمنستان بروند، تاجیکها به تاجیکستان؛ و هزاره ها به قریستان. سایت فارسی بی بی سی از قول ملا عبدالمنان نیازی.

۷۴- در بحثی در تلویزیون آینه با رهنورد زریاب و سمیع حامد

۷۵- به نقل از خانم صدیقه بلخی عضو دیگر کمیسیون تسوید قانون اساسی

شود. این زبانها با زبانهای پامیری قرابت نزدیک دارند. زبان پشه ئی در سلسله ی تحول، خود را به فارسی نزدیک ساخته است. زبان بلوچی از زبان های ایرانی نو است و خواهر تتی زبان فارسی دری شمرده می شود. احدی ثبات و آرامش افغانستان را نه در تأمین حق شهروندی، و نه در ایجاد تغییر در ساختار نظام سیاسی بر مبنای حفظ حقوق مساویانه ی اتباع، بلکه در تفرقه و اختلاف میان (به قول او) اقلیتها، و اعمال زور از جانب (باز هم به قول او) پشتونها بعنوان بزرگترین گروه قومی می بیند و بدیهی است به خطوط خلط ناپذیری که او میان اقوام ساکن در این کشور می کشد، و هر کدام را به دسته ی تباری بزرگتر در کشورهای همسایه نسبت می دهد، به ادامه ی این حالت الی بی النهایه فتوا صادر می کند. احدی با تکیه به این امر که «سیستم بین المللی در برابر تجزیه ی دولت- ملت های مدرن شناخته شده توسط جامعه ی جهانی، بسیار مقاوم و سختگیر بوده است.» تجزیه ی افغانستان را غیر ممکن می داند و آنرا زمینه ی مساعدی برای «سلطه ی غیر رسمی دوباره ی بزرگترین گروه قومی» می شناسد.<sup>۷۶</sup> اگر برای چند لحظه فرض احدی مبنی بر %۵۰ بودن پشتون ها را بپذیریم، رابطه بین دو نیمه ی جامعه (پشتون ها - غیر پشتون ها) را فقط در محور «آقا - نوکر» می توان تصور کرد؛ گناه این نیمه اینست که «اقلیت ها» هستند! اگر بخواهیم استدلالی شبیه استدلال آقای احدی داشته باشیم باید بگوئیم که اولاً برخلاف ظاهر، آنچه که کلیت افغان (پشتون) را تشکیل می دهد، در حقیقت طوائف متعددی نژادی، زبانی و مذهبی هستند که طی دو قرن استیلای طائفه ی افغان بر آنان، اصل و نسب و تا جائی زبانشان بالاجبار به فراموشی سپرده شده است. چنانکه به تفاریق در صفحات پیشین آوردیم، طوائف مسما به افغان به چهار ریشه بر می گردند: سربین، غرغشت، کرلانی و غلجائی، چنانکه در این شعر خوشحال خان آمده است:

پشتون په اصل سربنی دی

یا غور غشتی دی یا بیبتی دی

لودی غلجی دی د بیتی له لوره

په سربنی پوری بیا کرلانی دی

بیبتی (یا غلجائی) و کرلانی دارای نصب وصلی اند یعنی هویت اصلی خود را تحت شرایط خاص زمانی و مکانی عوض نموده و در میان طوائف افغان مستحیل شده اند. رمودین در کتاب تاریخ افغانستان، قبائل منسوب به افغان را این طور معرفی می کند: سر بن ۱۰۵ قبیله، غرغشت ۹۵ قبیله، ماتو یا متی یا بیبتی یا غلجائی ۹۵ قبیله، کرنی یا کرلانی یا کرانی ۱۰۵ قبیله. بدین ترتیب نیمی از قبائل منسوب به پشتون وصلی و اصالتاً غیر پشتون اند که اکنون به اعتبار استعمال زبان واحد میان آنان، جمله پشتون خوانده می شوند.<sup>۷۷</sup>

ثانیاً: پس آنچه مخرج مشترك میان اقوام شمرده می شود، زبان است، در این صورت چرا زبان فارسی دری مخرج مشترك اقوامی که فرزندانسان این زبان را از مادران خود می گیرند نباشد؟ این سوال که این اقوام چی وقت زبان فارسی را اخذ نموده اند به اساطیر ماقبل التاریخ می پیوندند؛ اما از اینکه غلجائی ها و کرلانی ها چی وقت زبان پشتو را گرفته اند، چند قرنی بیش نمی گذرد، پس چرا يك شهر و دو نرخ باشد، زبان پشتو می تواند مخرج مشترك برای طوائف مختلف منسوب به پشتون باشد، اما زبان فارسی دری نمی تواند؟ آیا این يك عوامفریبی آشکار نیست؟

علاوه بر این، فرهنگ، ادبیات و تاریخ مشترك اقوام فارسی زبان به درازای زمانی پیش از اسلام می رسد. میان تاجیک ها و ایماق ها فاصله ی وجود ندارد؛ بخشی از هزاره ها را از بخشی از تاجیک ها، مذهب جدا می کند، چون هم تاجیک های شیعه وجود دارد و هم هزاره های سنی. ترکها با بخشی از هزاره ها نژاد مشترك دارند. در عین حال ترکها با تاجیک ها تاریخ، فرهنگ و ادبیات مشترك دارند. اگر به روایات اساطیری اعتبار قایل شویم ترکها و تاجیکها فرزندان فریدون اند:

نهفته چو بیرون کشید از نهران

به سه بخش کرد آفریدون جهان

یکی روم و خاور یکی ترك و چین

سوم دشت گردان ایران زمین

نخستین به سلم اندرون بنگرید

همه روم و خاور مر او را گزید

به تخت کیان اندر آورد پای

همی خواندندیش خاور خدای

دگر تور را داد توران زمین

۷۶- در این گفته ی احدی حقیقتی نهفته است و آن اینکه: اقوام ساکن در افغانستان در عین اینکه نمی توانند از هم جدا شوند، نمی توانند تحت شرایطی که احدی ترسیم می کند با هم زندگی کنند. آیا راهی جز توزیع عادلانه ی قدرت در پیش است؟

۷۷- با تلخیص از ص ص ۶۱-۶۲ تاریخ تحلیلی افغانستان

و را کرد سالار ترکان و چین  
 بزرگان بر او گوهر افشانند  
 جهان پاک توران شهش خواندند  
 پس آنگه نیابت به ایرج رسید  
 مر او را پدر شهر ایران گزید  
 سران را که بد هوش و فرهنگ و رای  
 مر او را چه خواندند ایران خدای<sup>۷۸</sup>

احدی که از نظر تباری «عرب» است<sup>۷۹</sup>، از این حرفها طرفی که می خواهد ببندد همانا دست یابی به قدرت سیاسی است. در حالیکه بعید است تصور کنیم آقای احدی با آنهمه مدرک تحصیلی، نظامهای سیاسی کشورهای را که مثل افغانستان از اقلیتهای قومی، زبانی، و مذهبی تشکیل شده اند، مطالعه نکرده باشد. اما با نشان دادن مدلهای و نمونه های موفق چون کشور هندوستان (با ۳۵۰ زبان و دهها قوم و دین) یا سوئیس، درست است که مشکل «مناسبات تباری» در افغانستان حل می شود، مگر طرفی که آقای احدی و امثال او ازین طرح می بندند چیست؟

در مسئله ی زبان، احدی مانند افراد ناآگاه استدلال می کند: «پشتون ها معتقدند در مناسبات شان با اقلیتهای تباری بیشتر از سایر کشورهای منطقه که دولت های شان زبان خود را با جبر بر سایرین برتری داده اند، از بردباری و شکیبایی کار گرفته اند.<sup>۸۰</sup> هر چند برخی پشتونها معتقدند که زبان پشتو باید موقف مشابه در افغانستان داشته باشد، اما بسیاری پشتون ها مایل به پذیرش زبان دری به عنوان یک زبان رسمی هستند به شرطی که به زبان پشتو ارجحیت سمبولیک داده شود.» تجربه نشان داده است که تمامیت خواهی و تعصب تنها در حد تحمیل زبان متوقف نمی گردد؛ گروه تبار گرا به تعقیب تحمیل زبان، برداشت ها و قرائت های برخاسته از ذهنیت قبیلهای خود را که «شریعت» می خوانند، نیز تحمیل می کند. تحقیر اقلیت های دینی و مذهبی از زمان امیر عبدالرحمن تا عصر طالبان گواه بر این ادعا است.

یکی از معاونین آقای احدی در جریده ی «مشعل دموکراسی» نوشته بود که «زبان دری را نادر افشار به زور به مردم افغانستان تحمیل کرد.<sup>۸۱</sup>» اما واقعیت تاریخی اینست که از زمان نادر افشار، قندهار (با ابعاد تاریخی آن) منطقه ی پشتون نشین شد، و آن به ترتیبی بود که اهالی فارسی زبان قندهار (اعم از هزاره ها و قزلباشها و تاجیکها)، علی رغم تجانسهای زبانی و مذهبی با نادر، در برابر او مقاومت کردند. نادر پس از استیلا بر قندهار، آنان را کوچ داد و پشتونها را جانشین آنان ساخت. اسامی فارسی ولسوالی ها، کوه ها و قریه ها شاهد این مدعاست. بخشی از پشتونها (قبیله ی الکزانی به رهبری عبدالغنی خان مامای احمد شاه ابدالی)، با نادر علیه حاکمیت هوتکی ها همکاری کرد. نادر در ازای خدمت عبدالغنی خان زمینهای بسیاری را به او داد. علاوه بر نادر وی را نایب الحکومه ی قندهار مقرر نمود.

پس از نادر، احمد شاه نیز اراضی قندهار را بین عشایر درانی تقسیم نمود. مالیات اراضی خشکابه را در قندهار و نواحی مجاور آن برای درانی ها تخفیف داد، در حالیکه مالیات مذکور برای دهقانان غیر پشتون افزوده گردید. علاوه بر این وظیفه ی تحصیل مالیات زمینداران غیر پشتون به خانان درانی سپرده شد. این امر به خانان موقع داد تا به تدریج املاک دهقانان غیر افغان را تملک کنند. در مجموع درانی ها از ادای مالیه، سرانه، مواشی، درخت میوه دار و تاک معاف بودند.<sup>۸۲</sup> ملک های که به قلمرو دولت درانیان داخل می شدند یا زیر اطاعت آنها قرار گرفته بودند به سه گروه تقسیم می شدند: به گروه اول ولایت های شامل بودند که مستقیماً از طرف شاه بواسطه ی حاکمان اداره می شدند. شاه در این ولایت ها مطلق العنان بود، ساکنان این ولایت ها از مردمان غیر افغان عبارت بودند. به این گروه ولایت های زیرین داخل می شدند: قندهار،

۷۸- شاهنامه ی فردوسی، چاپ ژول مول ص ۲۶، سال ۱۳۷۵

۷۹- هفته نامه ی پیام مجاهد

۸۰- منظور احدی کشورهای تاجیکستان، ازبکستان، ایران و شاید پاکستان نیز هست. احدی به دیرینگی هم زیستی اقوام تاجیک و ترک توجه نکرده است. ازبکی در تاجیکستان نیست که فارسی ندادند، و تاجیکی در ازبکستان وجود ندارد که ازبکی ندادند. گذشته از این هیچ ازبک صاحب دانشی، فارسی را بیگانه نمی داند، چون ازبک ها می دانند که در رشد زبان فارسی و باروری فرهنگ آن، ترک ها بیش از هر قومی سهم داشته اند. زبان فارسی در ایران، عنصر اصلی ناسیونالیسم ایرانی است. فارسی زبان بین الاقوامی، علمی، دینی و زبان تاریخ مشترک اقوام ایرانی است. هیچ نوع اجباری در رسمیت زبان فارسی در ایران در کار نبوده است. ←

→ اردو زبان مادری ۸۰٪ مردم پاکستان است. اما، در عین حال اردو زبان بین الاقوامی مردمان پاکستان، زبان دینی آنان و یکی از اساسات تشکیل پاکستان است. مسلمانان شبه قاره ی هند، با زبان اردو از غیر مسلمانان آن سرزمین متمایز می شوند. پس در اینجا نیز اکراهی در کار نیست.

۸۱- جریده ی مشعل دموکراسی سال ۱۳۸۲

۸۲- تنمته البیان فی تاریخ الافغان- سید جمال الدین افغانی، ترجمه فارسی چاپ کابل ص ۱۰۶ به نقل از افغانستان در پنج قرن اخیر ج ۱ ص ۱۴۲

هرات، فراه، غزنی، کابل، بامیان و غوربند، بلخ، میمنه، جلال آباد، پیشاور، دیره ی غازی خان، دیره ی اسماعیل خان، شکارپور، کشمیر، ملتان، لاهور و سرهند. به گروه دوم خراسان، سیستان، بلوچستان، سند، بهاولپور و غیره داخل می شدند که والیان آنها احمد شاه را به صنف حاکم عالی اعتراف می کردند و از طرف نایب الحکومه ها مستقلانه اداره می شدند. وابستگی کشورهای فوق از آن عبارت بود که آنها یک مقدار انداز می دادند و هنگام لشکر کشی های شاه یک قطعه عسکر سوار اعزام می کردند.

به گروه سوم اساساً ایالات قبیله های افغان شامل بودند که آنها از طرف خانهای محلی اداره می شدند و در قید و بست مقررات قبیلوی بودند، به حکومت مرکزی اطاعت زبانی [ظاهری] داشتند و کاملاً به سر خود مختار بودند. سرپرستی لشکر قومی و جمع آوری مالیات سائر ایالات در اختیار آنها قرار گرفته بود.<sup>۸۳</sup> عزیز الدین وکیلی پوپلزائی این صلاحیت سران قبائل افغان را تأیید نموده و معافیت مالیه را شامل حال تمام افغانها (پشتونها) می داند.<sup>۸۴</sup>

بنا بر این وقتی ادعائی از سر نا آگاهی تاریخی با نا آگاهی علمی در مورد طبیعت زبان همراه باشد، کار به تعصب کور می کشد؛ شبیه همین ادعائی که در تحمیل زبان پشتو از مسامحه کار گرفته شده است. حال، آقای احدی گویا کوشش های سردار هاشم خان و وزیر محمد گل خان را فراموش کرده که چنین منتهی را بر دیگران می گذارد<sup>۸۵</sup>؟ به قول فرهنگ در آن کوششها (برای پشتو سازی دروس مکاتب، مکاتبات و مراسلات دولتی) مردم افغانستان میلیونها ساعت کار را ضایع کردند، معارف افغانستان دهها سال عقب ماند ولی دست آوردی نداشت<sup>۸۶</sup>، چرا؟

**به پدیده ی زبان چهار نوع نگاه می تواند وجود داشته باشد:** یک- زبان به عنوان یک پدیده ی تاریخی - فرهنگی؛ دو- زبان به عنوان یک سوژه ی علمی؛ سه- زبان وسیله ی افهام و تفهیم؛ چهار- زبان به عنوان یک ابزار سیاسی.

مطالعه ی تاریخی زبان همان بحث تاریخ زبان است که می تواند زبانهای مرده ئی چون اوستائی، سانسکریت و یا آرامی و غیره را در برگیرد؛ ویا زبانهای زنده ی چون فارسی دری، پشتو، بلوچی یا ازبکی را شامل باشد. در این مطالعه محقق با دید بیطرفانه، بدون توجه به جنبه های سیاسی زبان وارد بحث می شود و چگونگی تحول زبان را- با در نظر داشت امکانات ذاتی زبان و عوامل موثر از بیرون- به طور منظم و در توالی زمان مطالعه می کند. آثاری نگاشته شده به یک زبان که عبارت از فرهنگ مکتوب (یا ادبیات) همان زبان است در این مطالعه شامل می باشد.

زبان به عنوان وسیله ی افهام و تفهیم: اکثریت قریب به اتفاق شش میلیارد نفوس زمین، حین سخن گفتن، به زبان از همین زاویه نگاه می کنند. آنان به زبان نه به عنوان پدیده ی تاریخی-فرهنگی، نه سوژه ی علمی، و نه هم ابزار سیاسی نگاه نمی کنند.

زبان به عنوان سوژه ی علمی موضوع علم زبان شناسی است. زبان شناسی ترجیحی به قدامت زبان و اهمیتی به تعداد گویندگان آن نمی دهد. از این منظر مباحث مورد بحث در زبان شناسی این هاست: زبان شبکه ی سیستم هاست، سه سیستم خارجی دارد، و سیستم های داخلی در درون هر یک از سیستمهای خارجی قرار گرفته است:

۱- **سیستم یا دستگاه آوایی:** هر زبانی آوای مخصوص خود را دارد. وقتی حرف از دو زبان مختلف در میان است، قطعاً دو دستگاه آوایی جداگانه وجود دارد، زبان پشتو علاوه بر آوای مشترک با فارسی، آوای مخصوص خود را دارد مثل تگ، و، خگ، نگ ... از نظر آوایی هیچ زبانی بر زبان دیگر امتیازی ندارد. نبود بعضی آواها دلیل نقص یک زبان شمرده نمی شود؛

۲- **دستگاه دستوری:** هر زبانی گرامر خاص خود را دارد. موقعیت اجزای کلام در جمله، از یک زبان تا زبان دیگر فرق می کند. مانند مورد آوایی، وقتی از دو زبان حرف می زنیم، اختلاف گرامر امر حتمی و غیر امتیازی است.

۳- **دستگاه واژگانی:** در عین حالی که درین قلمرو میان زبانها تداخل وجود دارد، یعنی هیچ زبان مدنی وجود ندارد که واژگان غیر(یعنی از زبانهای دیگر) در آن دخیل نباشد، در عین حال تمایز زبانها نیز در همین عرصه مشخص می گردد. استفاده از واژگان و اصطلاحات زبانهای دیگر به میزان مستعمل

۸۳- حق نظر نظروف، مقام تاجیکان در تاریخ افغانستان، ص ص ۵۶-۵۵

۸۴- درةالزمان، ص ۲۲۶

۸۵- هاشم خان در مصاحبه ی در سال ۱۹۳۷ تأکید کرد که: «در سال ۱۹۳۸ زبان پشتو به حیث زبان رسمی ما تبدیل می شود و زبان فارسی را به دور می افکنیم. آنگاه هر کسی به افسانه ها و اشعار ما معرفت خواهد داشت و از آن به فرهنگ کهن خود افتخار خواهیم کرد و موجب اتحاد ما قرار خواهد گرفت.» روزنامه ی حیل المئین چاپ کلکته در واکنش به این سخنان نوشت: «تحمیل یک زبان تصنعی به حیث یک زبان رسمی آسیبی بزرگی به وحدت مردم افغانستان وارد خواهد کرد. برای حکومت بهتر بود تا گروهی اقلیت قبائل را وادار کند که زبان فارسی را بیاموزند، زیرا این زبان، زبان اکثریت مردم افغانستان است.» به نقل از تاریخ تحلیلی افغانستان ص ۱۰۲

۸۶- افغانستان در پنج قرن اخیر، ج اول قسمت دوم ص ۶۳۷

بودن زبان در درازنای تاریخ و در پهنای فرهنگ و جغرافیا و مربوط به قدامت به کتاب در آمدن زبان است (نورستانی از کهن ترین زبان های موجود در افغانستان است، اما تا حال به کتابت در نیامده است. از همینرو است که این زبان - کماکان - منزوی و راکد باقی مانده است.) هر قدر زبان در داد و گرفت فرهنگی مسن باشد، به همان اندازه وام واژه های بیشتر دارد، هر قدر يك زبان دستگاه واژگانی فربه تر داشته باشد، توان علمی آن بیشتر است. این امر خود باعث می شود که نویسندگان و شاعرانی که زبان مادری شان - فی المثل - غیر فارسی است، با اشتیاق تمام (بدون اکراه و جبر) ما فی الضمیر و عواطف و احساسات خود را به زبان فارسی دری می نویسند و می سرایند. اینجا نه مسئله ی اکثریت و اقلیت است، و نه امتیاز تکیه بر قدرت سیاسی. اگر اینطور نبود، چنگیز خان زبان مغولی را بر تمام قلمروی که با خونبارترین پیروزی زیر سیطره آورده بود، تحمیل می کرد. تیمور و اخلاف او، با آنکه زبان مادری شان ترکی چغتایی بود، با آگاهی بر این نکته که زبان فارسی دری، زبان قوم خاصی نیست و زبان دینی و بین الاقوامی قلمرو خلافت شرقی است که در رشد و باروری آن، تمام اقوام - مخصوصاً ترک ها - سهیم بوده اند، نه تنها ترکی چغتایی را تحمیل نکردند، بلکه در رشد و پرورش فارسی دری کوشیدند. به همین دلیل است که بزرگترین شاعران فارسی گوی قرون اخیر افغانستان، پشتونها بوده اند. اکثریت آثار منثور خلق شده و یا ترجمه شده توسط نویسندگان پشتون، به زبان فارسی دری است؛ به طور مثال: آثار محمود طرزی و پدرش، آثار مستغنی، آثار عبدالهادی داوی، اغلب آثار سلیمان لایق، آثار رحیم الهام، آثار سرور همایون، زندگی نوین ترکی، اغلب آثار عبدالحی حبیبی ... کریم خرم - برخلاف ظاهر - شکست اسلام سیاسی را به فارسی ترجمه کرده است؟!!

و اما نگاه سیاسی به زبان همان است که آقای احدی دارد؛ معنا نگاه سیاسی به زبان این است که زبان را وسیله ی تحمیل اهداف سیاسی قرار بدهیم، آن را زبان حاکمیت یا «زبان دولت»، وسیله یا ابزاری در دست زورمندان بدانیم، در حالیکه خود زبان وسیله ی افهام و تفهیم است و منطقاً انسان باید از وسیله ی استفاده کند که سهل الاستعمال، فراگیر و زود به هدف رساننده باشد. زبان جزو ذات انسانها نیست؛ اگر فرانسوی در جاپان متولد شود و در آنجا، در محیط آنجا و در مکتب و مدرسه ی آنجا تحصیل کند، قطعاً زبان او جاپانی خواهد شد و برعکس. دیانت اسلام و بشریت روزگار کنونی اهمیتی برای نژاد قائل نیستند که بی تردید ریشه های عمیق تر از زبان در ذات انسان دارد و با تغییر محل جا عوض نمی کند؛ علایم و مشخصه های آن تا نسل ها زنده نمی شود.

باری، ضعیف ترین بخش استدلالهای احدی، همین بخش زبان است؛ می بایست وی با انتباه از این واقعیت ها که نمی شود - از اصالت افغانستانی بودن زبان فارسی دری چشم پوشید؛ نمی شود عظمت فرهنگی و دیرینگی تاریخ این زبان را نادیده گرفت؛ نه می شود اکثریت فارسی گوی افغانستان را از نظر دورداشت؛ باید به این نتیجه می رسید: به فرض اینکه پشتون باید و بلامنازع حاکم افغانستان باشد، اما واقعیت فرهنگی، تاریخی و زمینه ی برتر «زبان بین الاقوامی بودن زبان فارسی دری» را باید اعتراف کرد.

تهدید بر تحمیل زبان دلالت به يك روان بیمار دارد؛ ترجیح سمبولیک هرگز زمینه های رشد زبان پشتو را فراهم نمی آورد (کما اینکه در گذشته نیاورد). ناگزیر از گفتن این حقیقت تلخ هستیم که زبان پشتو تا کنون موقعیت بین الاقوامی را پیدا نکرده است. ذخایر فرهنگی و منابع علمی نگاشته شده به زبان پشتو و یا ترجمه شده به این زبان در حدی نیست که نیازمندی های محققین و حتا محصلین دانشگاهها را بر آورده سازد. از به کتابت در آمدن زبان پشتو چهار قرن بیشتر نمی گذرد (تألیف خیرالبیان در نیمه ی دوم قرن شانزده؛ قتل پیر روشن در ۱۵۷۸ م)؛ ناشر مخزن الاسلام (تألیف آخوند درویزه، در همان عصر) سید تقویم الحق کاکاخیل گفته است: «پیش از خیرالبیان اگر در زبان پشتو کتاب دینی موجود نبود کتاب بی دینی هم وجود نداشت» مولانا عبدالقادر کاشف کتاب خیرالبیان و حافظ محمد عبدالقدوس قاسمی ناشر آن (سال ۱۹۶۷) تأکید دارند که کتاب مذکور «نخستین کتاب به زبان پشتو است که به دست دنیای متمدن رسیده است.»<sup>۸۷</sup> علاوه بر روشن و آخوند درویزه هر کدام مخترع علایمی صوتی مخصوص زبان پشتو اند که هر دو برای اولین بار در کتابهای خود آنانرا به کار گرفته اند.

ریسز محقق شوروی پیشین می نویسد: «شواهد زبان شناسی گواه تشکل قوم افغان و پیدایش آن در عرصه ی تاریخی در ازمنه ی دیرتر (از قرن یازده بدینسو) می باشد. زبان افغانها یعنی پشتو متعلق به خانواده ی زبانهای ایرانی است. به عقیده ی ب.ا. دُرَن زبان پشتو عمیقاً از زبانهای فارسی دری و زبانهای جدید هندی متأثر است. ن. و. خانیکوف که از عقیده ی دُرَن پیروی کرده است، چنین می پندارد که زبان پشتو دیرتر از زبانهای دیگر ایرانی و هندی تکوین یافته است. به عقیده ی خانیکوف زبان پشتو نه زودتر از قرن ۹ و ۱۰ بوجود آمده است.

آنچه به زبان ادبی نوشتاری مربوط است، ظاهراً کهن ترین یادگار آن به زبان پشتو همانا تاریخ گرفتن سوات از طرف قبیله ی یوسفزائی است که در قرن پانزده شیخ ملی شخص برجسته ی روحانی و شرکت کننده در این حوادث آنرا نوشته است. نسخه ی اصل دست نویس این اثر فعلاً پیدا نشده است، هر چند مضمون آنرا تعدادی از تواریخ افغانی دوره های اخیر نقل کرده اند.

نکته ی در خور توجه اینکه افغانها حتا برای افاده ی نهادهای قبیلوی خود اغلب از اصطلاحات اقتباس شده از زبانهای فارسی، عربی، مغولی و ترکی چون قوم، طائفه، ملک، خیل [قبائل، جرگه، ولس ...] و غیره کار می گیرند. نکته ی جالب دیگر اینکه بر اساس معلومات توصیف کننده ی اصطلاحات اجتماعی و اقتصادی یوسفزائی ها در قرن نوزده، که چندی پیش «رامودین» با مشورت «م. اصلان اف» ترتیب داده است، کلمات و اصطلاحات مالدار ی این دسته از قبائل افغان از آن خودشان است، ولی واژگانی مربوط به زندگی شهری، پیشه و صنعت و نیز زمینداری، غالباً از زبانهای فارسی، عربی، و هندی جدید وام گرفته شده اند. علم زبان شاسی مؤد آنست که بر مبنای معلومات تاریخی، معلمین افغانها در آموزش پیشه و صنعت و کشاورزی تاجیکان و برخی از اقوام هندی بوده اند. و جالب تر اینکه در چهل جلد کتاب روزگار که نعمت الله هروی در کتاب مخزن افغانی ذکر کرده هیچ گونه اشاره ای به اشتغال افغانها به کشت و زرع نشده است.<sup>۸۸</sup>

بنا بر این ترجیح سمبولیک همان تحمیل و همان تبعیض است (معنای ترجیح سمبولیک عبارت است از هویت تک قومی پول، سرود ملی، اصطلاحات علمی، لوحه های دوایر و دفاتر، زبان تدریس مکاتب و دانشگاه ها، زبان مکاتبات و مراسلات رسمی... ) باید دانست که سراسری شدن یک زبان، یک پدیده ی داوطلبانه است که امکانات آن بیشتر در نفس زبان نهفته می باشد. یکی از این امکانات تک قومی نبودن زبان است؛ پیش از این نشان دادیم که زبان فارسی دری زبان مادری دست کم دوازده قوم از جمع اقوام ساکن در افغانستان است.

با اینحال، بیانیید به نتیجه ی که احدی می رسد ببیندیشیم: «نتیجتاً، پشتون ها به عنوان بزرگترین گروه قومی احتمالاً سلطه ی غیر رسمی شان را دوباره کسب خواهند نمود اگر افغانستان به چند واحد قومی تجزیه نگردد. لیکن یک افغانستان بازیافت شده، باید مناسبات تباری را بر مبنای محکم و روشن برقرار نماید؛ مسئله ی برابری و هویت باید بطور جدی مورد تاکید قرار گیرد.» و در پایان مقاله: «...افغانستان بعد از جنگ (این مقاله در جولای ۱۹۹۵ نوشته شده است) باید با این معضله مقابله نماید. در صورتیکه بر دو مسئله ۱- برابری حقوقی و برابری فرصتها برای تمام شهروندان ۲- پذیرش هویت پشتونی کشور و دولت بطور واضح تاکید صورت نگیرد و به نحو رضایت بخشی حل نگردد، ثبات سیاسی در افغانستان فراچنگ نخواهد آمد.»

اینجا تناقض به اوج می رسد. این تناقض ناشی از ممیزه ی فاشیستی افکار احدی است. ارسطوکالیس می نویسد: «یکی از اعجاب آورترین تناقضات ایدئولوژیک فاشیسم اینست که همزمان بر مؤلفه های برابری طلبی، شایسته سالاری، و بی طبقه بودن تأکید می گذارد، و در عین حال، خصلت نخبه گراییه ی خود را پنهان نمی کند.»<sup>۸۹</sup> یک طرف برابری حقوقی و برابری فرصتها و طرف دیگر پذیرش هویت پشتونی کشور و دولت. برابری حقوقی و سلب هویت یک قوم چه همخوانی می تواند داشته باشد؟ چه قومی حاضر است با رضایت خویش از هویت خود چشم ببوشد؟ مگر آقای احدی در سمت وزارت مالیه با سپردن قرضه ها و سایر امتیازات به اعضای حزب خود - که مطلقاً متعلق به یک قوم اند - این برابری حقوقی و برابری فرصتها را تمثیل نموده است؟ وقتی که تبعیض و تمایز رسمیت و مشروعیت پیدا کرده باشد، طرح حقوق و فرصت های برابر حرف مفتی است. تصفیه های قومی و سیاسی در اداراتی که در رأس آنها اعضای تیم تبار گرا قرار دارد نشان دهنده ی این واقعیت است.

همانطوریکه مترجم دانشمند این مقاله (زیوری) تذکر می دهد، تمام تحولات پس از پروسه ی بن تا امروز «در راستای استراتیژی است که در این مقاله یازده سال قبل تذکر داده شده است.» در واقع شش سال اخیر زمینه ی مساعدی برای تطبیق استراتیژی مدون در این مقاله بوده است؛ ولی با اینحال، این استراتیژی تبار محورانه نتوانسته حتا پشتونها را آرام بسازد و بر خلاف انتظار تبارگرایان، این طالبانی که برای درهم کوبیدن «اقلیتهای سرکش و اعاده ی مجدد عظمت پشتون» آنهمه جانبازی کردند، اینک به روی قومگراترین تیم حاکم در افغانستان تیغ کشیده اند. آنچه را که امثال احدی حاضر نیست بپذیرد، اما ناظرین بی طرفی چون «چارلی سانتوز» با شجاعت بیان می کند اینست که «برتری جویی قومی پشتون ها که عمدتاً از جانب تحصیلکرده های از غرب برگشته تبلیغ می شود، هیچگاهی بدون حمایه ی خارجی نتوانسته بر اریکه ی قدرت بنشیند.»<sup>۹۰</sup> هم حضور قرون وسطائی طالبان از حمایه ی مستقیم خارجی بهره مند بود، و هم حاکمیت پوشالی، فاسد و بی پایگاه کنونی.

۸۸- ریسنز، ص ص ۱۱۸-۱۱۷

۸۹- ایدئولوژی فاشیست ص ۸۰، ارسطوکالیس، ترجمه ی جهانگیر معینی علمداری، ۱۳۸۲ تهران

۹۰ - افغانستان جنگ تمام نشده، تابستان سال ۱۳۸۳

استراتژی مطروحه ی آقای احدی، واقعیت‌های موجود افغانستان را نادیده می‌گیرد. در واقع، استراتژیی احدی، بیان نامه ی شفافی از دو مقطع تاریخ افغانستان- دوره ی عبدالرحمن خان و دوره ی صدارت هاشم خان - است. با استراتژیی آقای احدی دوگونه مخالفت وجود دارد:

یک- تمام کسانی که به حفظ هویت تاریخی و فرهنگی اقوام ساکن در افغانستان باور دارند و می‌خواهند که افغانستان در عین تعدد اقوام، دارای یکپارچگی و وحدت باشد. این امر میسر نیست مگر با اعتراف به تکثر قومی و انصراف از تحمیل هویت و زبان یک قوم بر دیگران.

دو- آنانیکه امروزی می‌اندیشند، طرح حق شهروندی را مبطل تحمیل هویت تک قومی می‌دانند. وقتی تمام ساکنان صاحب اسناد یک کشور، از حق مساوی برای دستیابی به فرصت‌های برابر سیاسی، اجتماعی و اقتصادی بهره‌ور باشند، ضرورتی به اصرار، عناد و تعصب در تعلق به فلان تبار نمی‌بینند. تبعه ی محروم و معروض به تبعیض ناگزیر است در پناه یک جمع قرار گیرد؛ سالم ترین جمع، حزب سیاسی بر مبنای «تأمین حق شهروندی» است. وقتی چنین حزبی وجود نداشته باشد (مثلاً در شش سال اخیر از تشکل چنین حزب یا احزابی جلوگیری شده است) فرد مجبور است به جمع قومی یا مذهبی خود بپیوندد. اکثر آچنین واقع می‌شود که همین فرد و حتا همین جمع بجای مبارزه در راه برطرف کردن اصل مانع در راه نیل به تأمین حق شهروندی افراد، سیاست و احساساتی از همان دست بروز دهند که حاکمیت بروز می‌داد. این جمع، در نهایت، با کسب امتیازاتی سکوت می‌کند و با سکوت خویش امتیاز تشجیع و تشویق در حق کشی را به حاکمیت می‌دهد. کم نیستند احزاب و گروه‌های قومی و مذهبی که همین اکنون با اخذ امتیاز چوکی و القاب، با بی‌دادگری حاکمیت همسوئی می‌کنند.

در نظام سیاسی هند، همین اکنون «من موهن سنگه» که از نظر تباری و مذهبی به اقلیت ۵ تا ۷ درصد سیکه تعلق دارد، رهبری سیاسی و اداری کشور پهناور و پرنفوسی را بعهده دارد. هیچ اعتراضی از اکثریت ۷۰٪ هندو و ۱۵٪ مسلمان بلند نمی‌شود، هیچ گاهی هندوها در صدد تحمیل آئین و زبان خود بر دیگران بر نیامدند؛ زیرا نظام سیاسی ضامن حفظ حقوق شهروندان کشور است، هر کی متعلق به هر قوم، زبان یا مذهبی باشد، بجز تطبیق قانون و تأسی بر نظام مبتنی بر تأمین حقوق شهروندی کاری کرده نمیتواند. فقط چندی قبل داکتر عبد الکلام مسلمان، کرسی ریاست جمهوری را به یک خانم هندو واگذار شد. اما در کشوری مثل افغانستان که از یکسو اکثریت قریب به اتفاق پیرو یک دین اند (اسلام)، از سوی دیگر هیچ قومی بیشتر از ثلث نفوس نیست، مرامنامه ی حزب افغان ملت، تأکید بر افغان بودن رئیس جمهور دارد<sup>۹۱</sup> چرا؟ اگر منظور از افغان، شهروند افغانستان است که دلیلی به مطرح کردن آن شرط نمی‌بینیم؛ بی تردید اگر در افغانستان آزاد انتخابات برای گزینش رئیس جمهور برگزار گردد، یک تبعه ی کشور افغانستان که مجازاً افغان خوانده می‌شود، رئیس جمهور خواهد شد لا غیر. و اما اگر منظور آقای احدی از افغان، مرادف و مصداق حقیقی آن یعنی پشتون است، پس مصداق فاشیسم را در کجا باید جستجو کنیم؟

به این ترتیب می‌توانیم نتیجه بگیریم که بحران جاری افغانستان در هر دو بُعد- خارجی و داخلی- ناشی از بکارگیری نظریه ی تبارگرایی «افغان ملت» است که طلائی ترین فرصتها را از کف مردم افغانستان بیرون ساخته و کلان ترین امکانات را به هدر داده است. و به قول داکتر زیوری «... از ابتدای پروسه ی بن تا کنون یعنی از تعیین ریاست اداره ی موقت در بن، استفاده از نهاد عنعنوی لویه جرگه؛ از جمله لویه جرگه ی اضطراری و لویه جرگه ی قانون اساسی، انتخابات ریاست جمهوری و نهایتاً برگزاری انتخابات پارلمانی و مناقشات بر سر رهبری ولسی جرگه تا تصفیه ی تبار محورانه ی کدوری در ادارات عسکری و ملکی و تطبیق سوال بر انگیز برنامه های خلع سلاح و ... [ضرب پول افغانستان با هویت تک قومی، تحمیل بابای ملت] همه و همه در راستای استراتژیی است که در این مقاله یازده سال قبل تذکر داده شده است. با اینوصف، نه تنها گرهی از کار فرو بسته ی مردم ما باز نشده، بلکه بر پیچیدگی های مشکلات افغانستان لایه های دیگری نیز افزوده گردیده است<sup>۹۲</sup>».

به راستی این گره از کار فرو بسته ی مردم چگونه باز می‌شود؟ شاید بسیار خوشبینانه باشد اگر ادعا کنیم که جامعه ی بین المللی پس از حضور مستقیم شش ساله در افغانستان، تصویری را که مقاله ی آقای احدی و امثال او در ذهن شان حك کرده بود، اینک وارونه می‌بینند؛ لا اقل اروپائیان به چنین باوری دست یافته اند. اما این کافی نیست؛ شواهدی در دست است که ایالات متحده ی امریکا - کماکان - از نظریه ی تبار محوری حمایت می‌نماید و با خواست اکثریت مردم مبنی بر تغییر ساختار نظام سیاسی در جهت توزیع قدرت در محور های افقی و عمودی مخالفت می‌کند. هم اکنون جامعه ی جهانی و دولت افغانستان در چگونگی برگزاری انتخابات آینده - به دلایل تناقضات موجود در قانون اساسی و نبود امکانات مالی - به بن بست گیر آمده اند و ایجاب می‌کند که لویه جرگه فراخوانده شود و تناقض بر طرف گردد. با اینحال، هم

رئیس جمهور کرزی و هم دولت ایالات متحده، نگران طرح تغییر ساختار نظام و طرد سازه های نا سازگار دیگر در قانون اساسی از جانب نمایندگان مردم در لویه جرگه هستند. ایالات متحده اصرار دارد که حد اقل برای پنج سال دیگر نظام ریاستی کار آئی داشته باشد. دلیل این اصرار روشن است، طی پنجسال آئی که بار دیگر کرزی رئیس جمهور خواهد بود، هم دست خارجیان در امور مملکت باز خواهد بود، و در ازای این، هم اساسات نظریه ی تباری، نهادینه می شود و با هر گونه مقاومت در برابر آن برخورد بنیادی صورت می گیرد. بنابراین، دو محور مخالفت با نظریه ی که ذیلاً قصد طرح آنرا داریم، عبارتند از دولت ایالات متحده ی امریکا، و حاکمیت تبارگرای موجود افغانستان.

### اما برای کاهش نابرابری های فرهنگی تجویز چند نکته ی زیر لازمی به نظر می رسد:

- ۱- دولت باید زمینه ی تدریس و آموزش زبان مادری را - در سطوح دروس ابتدائی - برای همه ی شهروندان فراهم کند. اما ممکن نیست این دستور العمل در تمام مکاتب افغانستان تطبیق شود؛ مثلاً نمی توانیم به دلیل حضور چند فرد محدود پشه ئی زبان در ولایت غور، صنف تدریس زبان پشه ئی ایجاد کنیم.
- ۲- پس از دوره ی ابتدائی، آموزش زبان های فارسی دری و پشتو در تمام نقاط افغانستان الزامی باشد. آنچه در این رابطه لازم به تجدید نظر است، شیوه و چگونگی تدریس و باز بینی متون درسی هر دو زبان است. تا کنون به این نکته توجه لازم صورت نگرفته است که - فی المثل - در تدریس زبان پشتو برای غیر پشتو زبان باید از اصول تدریس يك «زبان دوم» استفاده شود. این پیش فرض که چون اینجا افغانستان است و باید همه کس پشتو یا فارسی دری را بداند، مبنای علمی و عقلی ندارد. آوردن متون دشوار برای صنوف ابتدائی و متوسطه باعث دلسردی شاگردان و اعراض آنان از فرا گرفتن زبان مورد نظر می شود.
- ۳- در تمام افغانستان آموزش دوره ی لیسه و دانشگاه به یکی از دو زبان (فارسی دری یا پشتو) امر اختیاری و به خواست شاگرد قرار گیرد. هیچ نوع اجباری در این رابطه در کار نیست. با این حال آموزش زبانهای فارسی و پشتو، الی ختم تحصیل دانشگاهی ادامه داشته باشد.
- ۴- متکی به سر شماری و احصائیه، زبان مراسلات و مکاتبات رسمی هر ولایت می تواند تعیین گردد، آنهم با قید آزاد بودن مأمور در گزینش زبان مراسله و مکاتبه. همین شیوه در ادارات مرکزی نیز باید معمول گردد.
- ۵- پلاکارت ها، لوحه ها و اعلانات دولتی باید به دو زبان باشد، می باید تمام قیود در بکارگیری اصطلاحات يك زبان در زبان دیگر رفع گردد.
- ۶- ارزش برابری پول ملی باید با زبان های نام برده شده در قانون اساسی که نمودار هویت اقوام اند، درج گردد. هم در بانکوت ها و هم در سکه ها، سمبول های دال بر فرهنگ اقوام گوناگون منعکس گردد. خط پول ملی می باید همین خط مرسوم و متداول کتابت زبانهای رسمی باشد.
- ۷- سرود ملی کشور افغانستان یا باید چند زبانه باشد، و یا کاملاً موزیکال و بدون ادای هیچ واژه ای از هیچ زبانی.
- ۸- در مضامین فقه و تاریخ اسلام در کنار طرح مسائل فقهی و تاریخی به روایت مذهب حنفی، ضرور است که نظر فقه جعفری نیز درج گردد.
- ۹- کتب نگاشته شده در مضمون تاریخ بالعموم باید بازبینی گردند؛ چون کتب مذکور فاقد مبنای علمی و عاری از حقایق تاریخی نگاشته شده اند. علاوه کتب مذکور وقایع تاریخی را کوشیده اند در جغرافیای محدود سیاسی افغانستان فعلی بگنجانند. کتب مذکور به جای سوق شاگردان به سوی همبستگی، همواره عامل تفرقه و تبعیض بوده است. من باب مثال در کتاب درسی تاریخ دانشگاه پولی تخنیک، معلم و نویسنده ی آن بر حسب سلیقه و تعصب خود بعضی از دوره های تاریخی را حذف کرده است.
- در مضمون تاریخ روابط خارجی افغانستان فاکولته حقوق، معلم بنا بر مذاق خویش اصطلاح «فرهنگ افغانی» را به دوره های قبل از تشکیل کشور افغانستان تسجیل کرده است: «محمود غزنوی حامل انتقال فرهنگ افغانی به هندوستان بود!» به همین ترتیب گرایش های فرهنگی استادان تاریخ باعث می گردد که شاگردان حق نقد علمی و بی طرفانه در باره ی کارنامه ی شاهان سدوزائی و بارکزائی و غیر آنان را نداشته باشند. زیرا این روحیه بوجود آمده است که، نقد آنرا معادل به نقد کیان قوم پشتون و یا دیگران قلمداد کنند.
- ۱۰- در دوره ی اخیر در مراسم رسمی همواره چنین وانمود می شود که تاریخ افغانستان از میرویس خان آغاز و به کرزی ختم می گردد. این شیوه نمونه ی حرکت در همان راستای بخشیدن «هویت پشتونی» به افغانستان است: تخلیه و تعریه ی دیوار های تالار وزارت فرهنگ از تمثال های بسیار دال بر این مدعا است.
- ۱۱- رهبران جامعه ی دینی اعم از سنی و شیعه بکوشند تا در جهت نزدیکی بیشتر مذاهب، با الهام از مراجع داخلی، ماهها و اعیاد دینی را در روزهای واحد و مشترک برگزار نمایند.



۱۲- پارلمان افغانستان از حکومت بخواهد که پرونده ی احزاب سیاسی ثبت شده در وزارت عدلیه را مورد بازبینی قرار دهد. با دقت در ترکیب اعضای احزاب مذکور، انحلال آنده احزابی را که فقط در خطوط قومی، مذهبی، سمتی و خانوادگی تشکیل یافته اند صادر نماید.

۱۳- پارلمان القاب و تخلص های قومی و فرقه ای را ممنوع اعلان نماید. گذاشتن تخلص های قومی در دوره ی جدید - بنا به خصلت حاکمیت - زیاد شده است. این امر به تفرقه دامن می زند، و افغانستان را ذهنناً به واحد های کوچک قومی تجزیه می کند.

۱۴- در حال حاضر بعضی از اعضای شورای ملی با حد اقل دو هزار رأی به این ارگان راه یافته اند؛ در حالیکه اقوام جوگی، گجر، جت، و هندو به عنوان شهروندان افغانستان، فاقد نماینده می باشند.

این به خاطری است که اولاً در يك تخطی آشکار، حقوق سه طایفه ی اول را به نام کوچی ها به دسته ی خاص قومی داده اند؛ ثانیاً اقوام مذکور (غیر هندو ها) هم بنا به طبیعت کوچی بودن و هم به دلیل عدم توجه به اسکان آنها، به طور پراکنده زندگی می کنند که در نتیجه نمی توانند آرای انتخاب يك نماینده را در يك حوزه فراهم سازند. در حالیکه هر کدام از اقوام مذکور بیش از دو هزار رأی دهنده در سراسر افغانستان دارند.

شایسته است - از سر جمع ده نماینده ی کوچی ها - برای هر يك از اقوام مذکور يك کرسی در شورای ملی واگذار گردد، تا به این ترتیب تخفیفی در تبعیض، به کار رفته به عمل آید.

### **نظریه ی چهارم:**

نظریه ی «تأمین حقوق شهروندی» از طریق برپائی نظام مردم سالار را از آنرو ملی می خوانیم که نه بر محور تباری غیر از کبان افغانستان بنا یافته، و نه بنا و منشای ثبات در افغانستان را در پیوندهای ذهنی و تباری در بیرون افغانستان جستجو می کند. این نظریه برای مردم افغانستان راهکارهای تقرب به ملت شدن را پیش بینی می کند.

نظام مردم سالار با این پیش اصل - به عنوان فرض ممکن - بنا یافته است که دولت ابزاری است در خدمت تأمین سعادت و رفاه و آرامش و همگونگی فرد و اجتماع. این نظریه، امروزه در ردیف نخستین خواستههای بدیهی و انکار ناپذیر بشر قرار گرفته، ملل مختلف مشروعیت و حقانیت مسجل برای آن قائل اند. چنانکه پیش از این گفتیم، از دید اسلامی قضیه نیز مطلوب ترین نظام های فرمانروائی همان های اند که بتوانند روابط لازم و اجتناب ناپذیر فرمانروایان و فرمانبران را به نیکوترین و موجه ترین روش (یعنی مبتنی بر عدالت) برقرار کنند؛ چنین روابطی خود موجد حقانیت و مشروعیت سازمان دولتی و شخصیت های اعمال کننده ی قدرت سیاسی خواهد بود. اتکا به نیروی محروم جامعه (پروولتر)، اتصال به نوعی مشروعیت مابعد الطبیعی، تحریک احساسات ملی، نژادی، طایفه ئی و کوشش برای برجسته کردن حقانیت تاریخی - که پیش از این در نظریات دیگر دیدیم - همه و همه مؤید این نکته است که فرمانروایان برای ایجاد و تأمین رابطه با مردم تلاش می نمایند.

هر چند امروزه دموکراسی نوعی فلسفه و طریقه ی زندگی است که ریشه در تاریخ غرب دارد؛ اما آنچه که مورد توجه جوامع شرقی است، شکلی از حکومت و یا نحوه ی گزینش زمامداران است. ما نیز بر جنبه ی نهادی و ساختاری آن تأکید داریم.

نظام مردم سالار دارای قواعد و شرایط عامی است که در همه جا شناخته شده است؛ در عین حال شرایط خاص هر کشوری، اقتضای وضع اصول خاصی را می نماید.

### **الف - شرایط عمومی**

۱- **همگانی بودن مشارکت:** برای تأسیس نظام مردم سالار، نخستین شرط اینست که بزرگترین شمار مردم، در امور عمومی یا در صورت بندی قدرت، مشارکت داشته باشند. یعنی شهروندان هم ظرفیت انتخاب نمایندگان و کارگزاران حاکمیت را توأمان دارا باشند و هم در جهت وصول به مناصب و مقامات سیاسی، راه برای همه باز باشد. این مأمول فقط از راه برگزاری انتخابات عادلانه میسر است. علاوه بر این مشارکت نباید محدود به شرکت ادواری باشد، بلکه عنصر نظارت در کیفیت اعمال حکام و فرمانروایان، باید آنرا شیوه ی مستدام بدهد.

۲- **تضمین آزادی ها:** مردم سالاری بدون رعایت آزادی های خصوصی و عمومی عملی نیست. شرایط پایه ای امر مشارکت، همانا تسجیل سه نوع حقوق است: حقوق خصوصی که بدون جامعه نیز قابل تصور است؛ حقوق عمومی که در قانون اساسی منعکس می گردد؛ و حقوق سیاسی که عبارت از مشارکت در قدرت سیاسی است.

۳- **پلورالیسم یا چندگانگی:** وجود آزادی در جامعه، وجود چندگانگی های سیاسی و اجتماعی را امر بدیهی می سازد. تنوع گرایش ها، همانند تنوع منافع، امر طبیعی است. پذیرفتن این تنوع، تحمل و مدارا با آن، از شرایط اساسی مردم سالاری است. وجود امکانات مختلف و راه حل های ارائه شده ی متنوع، به

شهروند صاحب حق زمینه ی انتخاب را فراهم می سازد و این امر باعث می شود که مردم يك بعدی نیندیشند.

۴- **حکومت اکثریت و احترام به اقلیت:** امکانات و راههای مطرح شده در بالا باید مورد حمایت قانون قرار گیرد تا شهروند بتواند آزادانه و بدون خوف و بدور از فشار به یکی از آنها تمسک جوید. برای تظاهر اراده ی عمومی، راهی جز تمسک به آرای اکثریت وجود ندارد؛ چون جامعه ی که همه ی افرادش نسبت به سرنوشت خود اتفاق نظر داشته باشند وجود ندارد. بنا بر این، با عرضه ی راههای متنوع از جانب احزاب و گروههای شرکت کننده در انتخابات، آنکه اکثریت یافت زمام امور را بدست می گیرد، آنکه توفیق حاصل نکرد تا دور بعدی به نقد نظرات و عملکرد رژیم می نشیند. قانون باید از این اقلیت حمایت کند تا برای دور بعدی امیدوار باقی بماند و دولت در آئینه ی این اقلیت به اصلاح خویش بپردازد.

۵- **برابری مردم:** قانون باید طوری تنظیم شود که شائبه ی برتری گروهی به گروه دیگر یا فردی بر افراد دیگر نباشد. همه باید بتوانند چه به صورت فردی یا به هیئت گروهی و سازمانی از آزادی ها و قانون و امکانات دولتی استفاده کنند. ابعاد چند گانه گرائی، زمانی قابل تحقق است که امکانات حقوقی افراد، به عنوان حد اقل، در مشارکت و بهروری مساوی باشد.

۶- **توزیع خردمندانه ی قدرت:** مردم سالاری، ماهیتاً با تمرکز قدرت قابل انطباق نیست. همزیستی مردم سالاری و دیکتاتوری از محالات عقلی است؛ حاکمیت مردم با حاکمیت يك فرد یا يك تیم یا يك حزب یا يك قوم نمی تواند سازگار باشد. حتا فرد برگزیده ی مردم حصه ای از قدرت را دارا باشد. هیئت حاکم منتخب، باید حقوق اقلیت و مخالفان و انتقاد کنندگان را محترم بشمارند.

نهاد ها باید با تدابیر و شیوه های فنی سازماندهی شوند و قدرت سیاسی بین این نهادهای فرمانروا و اشخاص فرمانبر، توزیع گردد که خطرات اقتدار گرائی و تهدیدات تمرکز عملی قدرت، به زیان حاکمیت مردم به حد اقل ممکن کاهش پذیرد.

در راستای توزیع عادلانه ی قدرت، تدابیر آتی پیشبینی شده است:

**يك - تعیین قدرت در هیأت فرمانروا:** از نخستین مظاهر دولت های استبدادی، تمرکز قدرت سیاسی در يك فرد یا يك گروه محدود است. برای تعیین قدرت اولاً هیأت حاکمه با آرای مردم و طبق رضای عمومی تعیین و صورت بندی می شوند؛ ثانیاً قدرت میان اجزای این هیأت طوری توزیع می گردد که به هر مقام، آن اندازه اختیارات و واگذارند تا امکان دست اندازی به حیطه ی قدرت دیگران نیابد.

**دو - تفکیک وظایف و تعدد نهادها:** اجرای اصل تفکیک قوا به تنهایی نمی تواند قانون گذاران را به هدف برساند. یعنی نمی تواند از تمرکز قدرت جلوگیری نماید، بلکه توزیع قدرت در مقننه، اجراییه و قضائیه زمانی نتیجه بخش است که این سه قوه در سطحی کم و بیش افقی قرار گیرند تا بتوان به توازن و تعادل، تا آنجا که میسر است دسترسی حاصل کرد. توزیع افقی قدرت باعث می شود که قدرت، قدرت را متوقف کند. دسته بندی وظایف در قلمرو درون هر يك از قوه های مذکور را توزیع عمودی قدرت می نامند که در عین حال مبین ساز و کار توقف قدرت توسط قدرت هست، و هم از حیث سازمانی، نوعی سلسله ی مراتب، مجموعه را به رهبری مرتبط می سازد.

**سه - ادواری بودن مشاغل سیاسی:** ماهیت رژیم مردم سالار حکم می کند که قدرت چرخشی باشد، از حزبی به حزبی، از گروهی به گروهی و از هیأتی به هیأت فرمانروای دیگر. چون حاکمیت اصالتاً از آن اکثریت است، به محض تغییر اراده ی اکثریت می باید هیأت تعویض شود.<sup>۹۳</sup>

## ب - اصول و شرایط خاص

بر مبنای تعریفی که در اوایل این مقاله از مقوله ی ملت ارائه کردیم نخستین شرط برای ملت بودن زندگی در جغرافیای معین و مشخص است ازینرو:

۱- **حدود اربعه ی افغانستان** باید از نو تعریف گردد؛ معضله ی بنام «خط دیورند» به مثابه ی تیغ دو سری که در طول يك قرن حیات خود، وسیله ی دست حاکمان سود جوی هر دو کشور افغانستان و پاکستان قرار گرفته و خود زمینه ی سرازیر شدن نیروهای فرامنطقوی را فراهم آورده است، باید حل گردد. زمامداران تبارگرای افغانستان با طرح داعیه ی پشتونستان هم امکانات مادی، امنیت، زمینه های رشد اقتصادی، اجتماعی و سیاسی را از پیش روی افغانستان برداشته اند، و هم زمینه های تأمین همبستگی ملی در افغانستان را کور ساخته اند. وقتی همتباران آن سوی مرز - که عملاً شهروندان کشور پاکستان بحساب می آیند - بیشتر از سکنه ی غیر پشتون افغانستان، در محراق توجه زمامداران قرار گیرد، اعتماد ملی از میان می رود. دلهره ی وابستگی اقوام آن سوی سرحد به افغانستان، حس برتری جوئی را آب می دهد و

چنین احساسی را در اقوام دیگر نیز تقویه می نماید تا برای رهائی از مظلومیت محتوم که به دلیل برتری جوئی کمی پیش آمده، به آسوی سرحدات افغانستان، به همباران و همزبانان خود توسل جویند.

تأکید بر این نکته که مرزهای شرقی و جنوبی ما باید قبل از خروج نیروهای بین المللی از افغانستان تعریف گردد، مؤید این حقیقت است که ادعای ارضی بر قلمرو کشور پاکستان- کشوری که توانائی های بالفعل و بالقوه ی آن کاملاً مشهود است- بی پاسخ نمی ماند. در حالیکه افغانستان از هیچگونه توانائی در برابر پاکستان بهره مند نیست، به قول مرحوم موسی شفیق «افغانستان نباید قربانی پشتونستان شود»<sup>۹۴</sup>.

۲- **ساختار نظام سیاسی:** چنانکه گفتیم ارائه تعریف مشخص از مرزهای بین المللی افغانستان، نخستین شرط در راه ملت شدن سکنه ی این قلمرو است که البته شرط لازمی محسوب می گردد ولی به تنهایی کافی نیست؛ شرط دیگر زندگی مسالمت آمیز با همدیگر است. زندگی مسالمت آمیز میان اقوام متعدد ساکن در سرزمین افغانستان را، دولتی می تواند تأمین و تضمین کند که خود بر اساس يك قرار داد شفاف میان اقوام بوجود آمده باشد. بدیهی است که این دولت نمیتواند ممثل نظریه ی تباری تك قومی باشد. آنچه که «نظام ریاستی» خوانده می شود، در همان راستاست و تناسب و توافقی با بافت کثیر القومی افغانستان ندارد. چنانکه پیش از این دیدیم، این ساختار زمینه ی تسلط سیاسی و فرهنگی يك قوم را فراهم آورده است. قدرت سیاسی باید میان نهادهای دموکراتیک به اساس انتخابات آزاد توزیع گردد. نظام سیاسی افغانستان به تاسی از بافت تباری آن، پارلمانی باشد؛ قوه های مقننه، اجرائیه و قضائیه دارای استقلال قانونمند باشند. رئیس جمهور نقش ناظر بر اجرای قانون و هماهنگ کننده میان قوه های سه گانه را داشته باشد و در عین حال ممثل همبستگی و وحدت اقوام متعدد ساکن در کشور، نه نماینده ی يك قوم بعنوان حاکم.

علاوه بر اینها، دموکراسی باید به سطوح پائین جامعه منتقل گردد؛ به عباره ی دیگر، علاوه بر تقسیم افقی قدرت که گفته شد، می باید قدرت بطور عمودی نیز توزیع گردد. با تجدید نظر در ساختار اداری ولایات که اساس آن جغرافیا، اقتصاد و جلوگیری از اتلاف امکانات مادی باشد، صلاحیتهای اجرائی و بودجوی بیشتر بر ولایات داده شود. شوراهای ولایتی حق انتخاب والیان خود را خود داشته باشند. نظام توتالیتر انتصاب از بالا، نتایج ویرانگری داشته است که از نظر هیچکس پنهان نیست؛ از جمله تحمیل والیان با نارضایتی های وسیعی روبرو بوده که کیفیت و نحوه ی آن نظر به موقعیت جغرافیایی و ممیزات فرهنگی ولایات فرق می کند. فی المثل باور کامل دارم که اگر مردمان ولایات جنوب افغانستان را در انتخاب والیان شان ذی صلاحیت می دانستند، مشکلات موجود فراروی ما نمی بود.

احدی با این شیوه ی اداره، باز هم با همان منطق برتری حقوقی قومی برخورد می کند؛ با آنکه معقولیت و مؤثریت این فرایند را می پذیرد ولی از آنجائیکه این خواسته عمدتاً از جانب نخبگان غیر پشتون مطرح می شود، پس حتماً باید با آن مخالفت صورت گیرد: «چنانچه انگیزه ی فدرالی خواهی تشویق تعمیم سازی در سطح محلی و منطقه ای برای حل و فصل مسائل ولایات می بود، پشتون ها شاید آنرا قبول می کردند، اگر هدف تقویت هویت اقلیت ها و تضعیف هویت پشتونی دولت افغان باشد، در آن صورت حساسیت پشتون ها در مقابل فدرالیزم قابل درک خواهد بود.»

۳- **درباره ی طالبان و طالبانیزم:** جریان طالبان را با شناخت دو نقطه ی ضعف در حکومت مجاهدین ایجاد کردند: مخالفت سرسختانه ی جناحهای تبارگرا با دولت ربانی؛ و نارضایتی عام- علی رغم انتظار چهارده ساله ی مردم- از شیوه ی اداره ی دولت اسلامی. از این رو طالبان با سه ممیزه ی اصلی به میان آمدند: (۱) تعصبی در حد انزجار و نفرت در برابر اقوام غیر پشتون؛ تا جائیکه تمام نمادهای متعلق به تاریخ اقوام دیگر از خشم آنان در امان نماند. صرف نظر از مقاصد حامیان پاکستانی و عرب آنها در نابودنی مظاهر هویت مستقل تاریخی- فرهنگی افغانستان، آنچه طالبان را عمله ی فعل شکستن بتهای بامیان ساخت، دشمنی آنان بود با آنچه تعلق به تاریخ تباریشان نمی گرفت. قتل عام ها و به جا گذاشتن زمینهای سوخته، و کوچ دادن های دسته جمعی تفسیری جز همان تعصب و نفرت ندارد؛ (۲) قشری گری و سطحی نگری درباره ی اسلام که برخورد طالبان با زنان، ریش، لباس و عمامه، اقلیت های دینی و مذهبی، سازمانهای تحصیلی و در مجموع عنادشان با آنچه امروزی است را -قسماً برخاسته از طبیعت قبیله ی- و عمدتاً ملهم از همین برداشت شان باید دانست؛ (۳) وابستگی آنان به دولت ها و نهادهای خارجی که به طور آشکار قصد بی ثباتی و ویرانی افغانستان را داشتند تا این کشور را در انقیاد خود در آورند.

با اینهمه، بخشی از اندیشه های طالبان ریشه در افکار و تمایلات برخی از مردمان کشور ما مخصوصاً مردمان شرق و جنوب افغانستان دارد و می باید مجال ادامه ی حیات بیابد؛ به عباره ی دیگر این افکار و تمایلات باید فضای برای تنفس داشته باشند. بدون تردید تعدیل این افکار فرصت می خواهد؛ به محیط اجتماعی، آموزش و پرورش مناطق مذکور بیش از این باید توجه شود. مشکل اصلی اینجاست که افکار و

۹۴- حق نظر نظروف، مقام تاجیکان در افغانستان ص ۵۹۲ موسی شفیق (در يك مصاحبه ي مطبوعاتی - به جواب خبرنگار حزب افغان ملت)

تمایلات یاد شده، نمی‌توانند در کل جغرافیای افغانستان مجال بروز داشته باشند. چون از این لحاظ افغانستان کشور نامتجانسی است، اکثریت مردمان افغانستان قرن‌ها از این مرحله پیش افتاده‌اند.

ساختار نظام سیاسی - اداری افغانستان، به بخشهایی از کشور که خواهان اعاده‌ی نظام طالبی هستند، باید اجازه بدهد تا نظام خود را خود- در چهارچوب وحدت ارضی افغانستان - انتخاب کنند.

۴- **قانونمند شدن حضور نیروهای بین‌المللی:** پیش از این از قول **چارلی سانترز** گفتیم که حاکمیت تبار محورانه بدون حمایتی قدرتهای خارجی نمیتواند ادامه‌ی حیات بدهد. دولت افغانستان با امضای قراردادهای استراتژیک با قدرتهای بزرگ جهانی و منطقوی، می‌کوشد بیش از پیش پای آنان را وارد قضایای داخلی و منطقوی سازد. به نظر می‌رسد که زعامت کنونی افغانستان، مانند امیر دوست محمد خان<sup>۹۵</sup> و عبدالرحمن خان، در ازای حاکمیت تباری، هم از ادعای استقلال چشم پوشیده، و هم حق سرکوب - تا سرحد قلع و قمع- همبیاران مخالف خود را به قدرتهای خارجی داده است. حاکمیت موجود می‌کوشد برای حل معضله‌ی مرزی با پاکستان، هم از قوتهای بین‌المللی مستقر در افغانستان استفاده کند (چنانکه بارها خواهان ورود آنان به قلمرو پاکستان گردیده) و هم پای قدرتهای منطقوی را به میان بیاورد (نا آرامیهای بلوچستان که با سرکوب بی‌رحمانه‌ی پاکستان روبرو شد ریشه در این سیاستها داشت). حاکمیت موجود با پیشنهاد قانونمند شدن حضور نیروهای خارجی در افغانستان، از آنرو مخالفت می‌کند که قانونمند شدن اولاً: گام نخست در جهت خروج کامل آن نیروهاست، ثانیاً: در آن صورت بحث تفکیک میان وظیفه‌ی تأمین امنیت، تا بحث مداخله (که کاملاً به سود حاکمیت است) در امور مملکت پیش می‌آید.

قانونمند شدن حضور نیروهای خارجی، خواست فردفرد مردم ماست، مخصوصاً مردمان مظلوم ولایات شرق و جنوب. بحران ناشی از این حضور ناقانونمند بویژه در آن ولایات، ابعاد رو به گسترش دارد: مهاجرت، قتل عام، تجاوز، فقر، رشد سرسام آور زرع و تولید تریاک، عقب ماندگی ذهنی و مادی، اختلاس و چپاول دارائی‌های ملی، زمینه‌سازی‌های مداخله‌ی پاکستان و دیگران...

۵- **روابط خارجی:** آیا به راستی رابطه‌ی استراتژیک افغانستان با ایالات متحده می‌تواند ضامن ثبات و امنیت در افغانستان باشد؟ آیا نفس این رابطه برای آن‌ده از کشور های منطقه (تقریباً تمام همسایگان افغانستان به اضافه‌ی روسیه) که مناسبات حسنه با ایالات متحده‌ی امریکا ندارند، حساسیت بر انگیز و نگران‌کننده نیست؟ آیا به راستی می‌توانیم فکر کنیم که «رشد و امنیت» افغانستان بی‌نیاز از داشتن رابطه‌ی حسنه با همسایگان آن است؟ آیا این اندیشه که «با بستن پل هوایی میان افغانستان و ایالات متحده‌ی امریکا میتوان صلح و شگوفائی را آورد» عملی است؟<sup>۹۶</sup> پس چگونه می‌توان به رابطه‌ی استراتژیک با امریکا اعتماد کرد؟

با توجه به سوالات اساسی مذکور می‌توان ادعا کرد که پس از همبستگی مردم افغانستان، مهمترین و اساسی ترین تضمین‌کننده‌ی صلح و امنیت برای کشور، همسایگان آن می‌باشد.

ممکن نیست که کشوری بخواهد تاریخ خود را باز گو کند ولی تداخلهای اجتناب‌ناپذیری با تاریخ کشور و کشورهای دیگر پیش نیاید. ممکن نیست که کشوری از مفاخر فرهنگی و ادبی خویش سخن بگوید، همان مفاخر را در فهرست مفاخر همسایگان خود نه بیند؛ راهی وجود ندارد، وقتی مسیر رودخانه‌های کشور خود را از منبع تا مصب تعقیب کنیم، پای مان به خاک کشورهای همسایه کشیده نشود. به همین ترتیب، دهانه‌ی دیگر منابع زیر زمینی ما، در کشور همسایه است. بلا استثنا، اقارب، خویشاوندان و همبیاران ما در کشورهای همسایه پراکنده‌اند. آیا نمی‌توانیم از این همه تجانس و اشتراکات به سود یک «همگرایی منطقوی» استفاده کنیم؟ آیا تلاش و تقلا در این راستا، انسانی تر، ارزان تر و عملی تر نیست، بجای تقلا بی‌بهره، کهنه، پر از تبعیض و تعصب در جهت ایجاد کشوری «از نظر قومی یکدست»؟ بیابید پا به پای رشد عقلانی و سیاسی سایر ملل، به ایجاد همسوئی‌های منطقوی بیندیشیم که بیشتر از هر چیز دیگر، منافع مشترک اقتصادی و امنیت چند جانبه را متضمن باشد.

۶- **پس از چالش امنیت، بزرگترین شکست حاکمیت موجود، در عرصه‌ی اقتصادی است.** می‌توان دو دلیل اساسی برای این شکست نشان داد:

۹۵- معاهده‌ی اول جمروود (۱۸۵۵م) میان امیر دوست محمد خان و انگلیس شبیه به «اعلامیه‌ی همکاری استراتژیک» با امریکا است؛ فقره‌ی سوم آن معاهده چنین است: «دوست محمد خان امیر کابل و مضافات آن، از طرف خود و از طرف کسانی که جایی او را می‌گیرند تعهد می‌کند که در متصرفات کمپنی هند شرقی هیچ مداخله و دست درازی نکند. بعد از این تاریخ با دوستان کمپنی هند شرقی دوست و با دشمنان آن دشمن خواهد بود.» عطائی، تاریخ معاصر افغانستان ص ۱۱۵-۱۱۶

۹۶- در میان سالهای ۱۹۶۱ و ۱۹۶۳ که سردار محمد داوود روابط سیاسی و تجاری خود با پاکستان را قطع کرد، دولت شوروی وقت وعده سپرد که میوه‌های صادراتی افغانستان را که اینک به بازار های هند و پاکستان راه نمی‌یافتند، از طریق پل هوایی به بازار های شوروی می‌رساند. با آنکه هم به دلیل همسایگی شوروی، و هم به دلیل محدود بودن کالای انتقالی (فقط میوه) امکان عملی شدن این مانور بسیار زیاد بود؛ اما نتیجه را از زبان صباح الدین کشکی بشنویم: «... از آنجائیکه این انتقال به شکل خیلی محدود بود و مقامات شوروی مقررات مضحکی را در مورد کیفیت میوه‌های افغانی وضع کردند، مقادیر زیاد میوه‌ی افغانی در درخت یا در میدان هوایی گنبدیده و فاسد شد.» دهه‌ی قانون اساسی ص ۳

**الف-** چندتن از منتقدان اقتصادی، نحوه ی خصوصی سازی در افغانستان را به «اسب در پشت گادی بستن»<sup>۹۷</sup> تشبیه کرده اند؛ این همان تقلید مهوعی ست که عده ی بازگشته از غرب، بدون توجه به موقعیت تاریخی و فرهنگی افغانستان، سیستم اقتصاد «نولیبرال» امریکا را که نتیجه ی سه قرن تحول اقتصاد سرمایه داری ست، در کشوری عقب مانده و قرون وسطائی تطبیق می نمایند. دلچسپ است وقتی می بینیم پس از شش سال، وزیر تجارت کشور به خصوصی سازی می تازد و دلیل بلند رفتن نرخ نفت و گاز را «سکتور خصوصی» عنوان می کند و تهدید می کند که برای به کنترل در آوردن صعود سرسام آور نرخها، باید تجارت نفت و گاز در انحصار دولت در آید (کفر اقتصاد بازار آزاد). قابل توجه است که همین آقا از پیشگامان نظریه ی خصوصی سازی بود. همچنین وزیر دیگر دولت شرکت های خصوصی تأمین امنیت را مسؤل بی امنیتی می داند. به هر حال، هیچکسی در مدرن بودن و پیشرفته بودن طیاره ی B۵۲ حرفی ندارد، اما حرف زمانی پیدا می شود که (مثلاً) والی نورستان آنرا غرض حمل و نقل مسافرین خویش خریداری کند؟!!

ب- از همان آغاز مرحله ی جدید، توجه مفرط تیمی که مبلغ و مجری نظریه ی تبار محوری اند، به نهادهای مالی و اقتصادی پوشیده نبود؛ اتکای آنان بر کرسی های وزارت مالیه، بانک، تجارت و بازسازی و پیاده کردن تئوری بازار آزاد، پیامد مهلکی به اقتصاد کشور داشت. به قول محمود کرزی، اشرف غنی احمد زی، با نا آگاهی در امور اقتصاد، عامل اصلی فاجعه ی اقتصادی کشور است<sup>۹۸</sup>. با اینحال، تسلط این تیم بر مدیریت مسایل اقتصادی و چگونگی بهره برداری از آنرا (مخصوصاً دزدی های انترنتی) نمیتوان انکار کرد. این تیم با گشاد دستی سه کار را کردند:

- به بهانه ی نبودن ظرفیت، کمکهای جامعه ی جهانی را دو دسته در اختیار NGO ها و یوناما قرار دادند؛

- تیم، زمینه را برای اعضای خود مساعد ساخت تا شرکتها و تأسیسات دولتی را به قیمت بسیار نازل خریداری کنند؛

- زمینه های اختلاسهای بزرگ را فراهم آوردند؛ مشهور است که اشرف غنی در ختم کار خود از وزارت مالیه، تمام حسابهای داد و گرفت خود را پاک کرد؛

برای کشوری مثل افغانستان باید سیستم اقتصاد مختلط اعاده گردد. اقتصاد مختلط همانا بکارگیری همزمان سه سیستم دولتی، تعاونی و بازار آزاد است. نتایجی که از بکارگیری سیستم بازار آزاد بدست آمده در يك كلام از بین رفتن طبقه ی متوسط و تشبثات فابریکه های داخلی است. عده ی معدودی بیش از پیش متمول شده اند و دو اسپه در جهت میلیاردر شدن می تازند؛ بقیه ی ملت در فقر و بی نوائی به سر می برد. تردیدی نیست که یکی از دلایل فساد گسترده ی اداری موجود، این سیاست سوء اقتصادی است.

۷- از اهم مسایل افغانستان و از موضوعات مورد مناقشه ی دوامدار در مناسبات تباری اقوام ساکن در این کشور، مسأله ی احصایه ی نفوس است. در طول حیات افغانستان به حیث يك کشور مستقل، فقط یکبار - در ختم جمهوریت محمد داوود و آغاز دولت حزب دموکراتیک (۱۹۷۹) - سرشماری رسمی به عمل آمد. اما حینی که نتیجه ی این سرشماری روی میز حفیظ الله امین گذاشته شد، وی با قلم خود به رقم ۲۵۴۰۰۰ نفر نفوس کوچی ها، عدد دو میلیون را افزود تا ۲۲۵۴۰۰۰ نفر شود. در حالیکه همان رقم دو صد و پنجاه و چهار هزار نفری هم به تفکیک اقوام بود که ۵۹٪ آنانرا کوچی های پشتون تشکیل می داد.<sup>۹۹</sup> پیش تر اشاره کردیم که از چند دهه بدین سو هویت زدائی در افغانستان معمول و مرسوم بوده است؛ اقلیت های قومی و زبانی- خصوصاً در مناطق شرق و جنوب - در تذکره ی هویت پشتون یا افغان قلمداد شده اند. به همین منوال دولت کنونی تصمیم گرفته است که تمام اقوام ساکن در افغانستان را به هویت تک قومی «افغان» ثبت کند. این عمل به معنای محو هویت های مستقل اقوام و حرکت بسیار جسورانه در جهت همان استراتژی تبار محورانه ی «افغان ملت» است. در حالیکه حتا در قانون اساسی کنونی در زیر هویت کشوری، استقلال هویت های قومی به رسمیت شناخته شده است. می باید نهادهای جامعه ی مدنی، پارلمان افغانستان (به عنوان حافظ و پاسدار قانون) احزاب سیاسی و جامعه جهانی برین تصمیم حکومت اعتراض کنند و برای جلوگیری از این اقدام تبارگرایانه، ابتدا بر کمیسیون به اصطلاح مستقل سرشماری تجدید نظر

۹۷- اناپیترسن، جیمز بلوت و محمد آصف کریمی، مقاله ی «اصلاحات اقتصادی و خصوصی سازی در افغانستان»: واحد تحقیق و ارزیابی افغانستان

۹۸- در مصاحبه ی با تلویزیون خصوصی طلوع

۹۹- آرشیف وزارت پلان سابق. همچنین مقایسه شود با محتاط، ص ۷۳

۱۰۰- این ارقام سیاسی همان طوری که گفتیم در بایگانی کشورها حك شده است. لورل کورنا بدون توجه به ترکیب جمعیت کوچی آنزمان افغانستان می نویسد: «معروف ترین گروه چادر نشینان افغانستان کوچی ها هستند که از نظر نژادی پشتون به شمار می روند.» افغانستان ۲۰۰۲ ص ۱۸

نمایند، سپس فورم های را که به این منظور تهیه شده باز بینی نمایند. سرشماری نفوس افغانستان می باید با تفکیک شفاف اقوام، مذاهب، زبان ها، جنس و سن، ولایات و ولسوالی ها صورت گیرد. سرشماری نفوس و احصایه ی دقیق ظرفیت های موجود در افغانستان، علاوه بر حل دائمی جایگاه اجتماعی و سیاسی اقوام در توزیع عادلانه ی قدرت، زمینه های عینی و عملی پلان گذاری ها در ساحات مختلف را فراهم می آورد.

۸- **ضرورت برگزاری کنفرانس بین المللی:** بی تردید دستیابی به مقاصد بر شمرده شده در بالا، کار سهلی نیست؛ امید از پارلمان امر بیهوده ای است؛ به فرض برگزاری لویه جرگه نیز نمیتوان امید داشت که مسائل میرم و حیاتی مطرح شده در بالا، مجالی بحث و تصویب بیابد. چنانکه قبلاً گفتیم، اصلاحات دو مخالف عمده دارد: حکومت رئیس جمهور کرزی که متشکل از همان تیم تبار محور است؛ و دولت امریکا که به هر دلیلی در حمایه از همین تیم ایستاده است.

با آنکه پیوند بحران افغانستان با سیاستها و منافع تك تك کشورهای ذیدخل، امر کاملاً روشن است؛ و حل این بحران در خور نشست با همی همین کشورها است، مع هذا دعوت به برگزاری کنفرانس دیگری برای حل بحران افغانستان، تا حال از جانب امریکا و رئیس جمهور کرزی وتو شده است. طرح برگزاری کنفرانس بین المللی ابتدا از جانب صدر اعظم ایتالیا پیشنهاد شد؛ مهم ترین طرفی که تا حال از آن حمایه کرده است مشاهد حسین سعید رئیس کمیته ی روابط خارجی مجلس سنا ی پاکستان است که در دسامبر ۲۰۰۶ گفت: «هشت کشور: پاکستان، ایران، چین، تاجیکستان، ازبکستان، ترکمنستان، امریکا و روسیه باید در مذاکرت صلح سهیم ساخته شوند تا مشکل افغانستان حل و فصل گردد»<sup>۱۰۱</sup>. اما با گذشت هر روز هم دلایل تدویر چنین کنفرانسی افزایش می یابد، و هم به تعداد متقاضیان آن افزوده می گردد؛ آخرین کسانی که بر ضرورت برگزاری کنفرانس فرا کشوری برای حل بحران افغانستان تاکید کردند رؤسای جمهور چین و روسیه بودند. اخیراً (۱۳۸۶/۷/۲) بان کی مون سر منشی سازمان ملل متحد در نشستی که با شرکت سران هجده کشور به منظور «دریافت راهکارهای مؤثر برای مقابله با چالش های کنونی در برابر حکومت افغانستان»، در حاشیه ی اجلاس سالانه ی سازمان ملل، برگزار شده بود، با توجه به تأکید شرکت کنندگان بر «تقویت همکاری های منطقوی» پیشنهاد کرد که: «کشورهای همسایه ی افغانستان و اعضای کلیدی ناتو نشستی برگزار کنند و در این نشست در باره ی چگونگی به میان آمدن صلح و آرامش در افغانستان بحث و گفتگو نمایند»<sup>۱۰۲</sup> اگر این پیشنهاد در راستای پیشنهاد های قبلی باشد باید امیدوار بود که گامی به پیش نهاد شده است. به طور خلاصه پایان بحران افغانستان و آوردن ثبات در این کشور مستلزم دو اقدام بهم پیوسته است: (۱) حل مشکل مرزی با پاکستان، (۲) تأمین حقوق شهروندی به ساکنان این کشور از طریق تغییر ساختار نظام و ایجاد سازمان ها و نهادهای تضمین کننده ی عدالت اجتماعی.

## پایان

۱۰۱- ما و پاکستان ص ۴۵

۱۰۲- تلویزیون محلی لمر - بخش خبری ۷ شام دوم میزان